





فرج کشتی بان صلح العباد بکمال کشف الاله فاجاله حنت  
چشم خصاله صلوة علیه و آله چون یکی است که کان کنه کار

پریشان روزگار است انابت باید اجابت بدرگانه  
خدای عزوجل بر دوازده آیه و تعالی در وی نظر کند بارش خوانند  
باز اعراض کند بارش ستم و دراری بخواند حق سبحی و تعالی

فرمایند که یا ملائکتی قد استیث من عبیدی و پس له غفری فقد  
غفرت له و خوش را اجابت کردم و جشم را بر آوردم که

از بسیاری دعا و دراری بنده همین شرم دارم  
گرم پس و لطف خداوند کار که بنده کرد است او شرم دار

عالمگان که به جانش مقصود است معرفت که ما غفرت حق  
عبادت و و اصغان حید جانش بجز منسوب که ما عارف  
حق معرفت است که کسی وصف او زمین بر آ

مخبر از کتب معتبره

مخبر از کتب معتبره

بر نیاید ز کشتگان آواز یکی از صاحب دلان سر کتب مراقبه  
فروراده بود و در بحر محاسن مستغرق که آنکه که از ان حالت نماند

یکی از اصحاب گفت در ان بوسه ای که نمودی ما را چه کفایت  
آوردی گفت که طوره اشتم که چون بر دست کن بر هم دامی بر کم  
چیز اصحاب را چون بر سیدم بوی کلم جان مست کرد که دامم

از دست رفت نظم ای مع محض ز پروانه میزند کلم اول

مخبر از کتب معتبره

سوقه را جان شد و آواز نامد این بدین در طبعش بی خبر  
کازا که هر شد فری باز نامد ای بر از کان و بی سخن و کلم  
از هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم مجلس تمام به پایان رسید

بهمچنان در اول وصف تو مانده ام و در حقل سعدی که در انو انعام  
بناجیلین سنگ و صفتی که او کند فاش شود سینه بیک کوی که کرد که عدله در مشهور  
اشاره او وقت است که در سطر زمین رفته و قصه کسب و حیا  
که همچون شکر می خوردند و در وقت شش که چون کاه زنی بر بندر کال



قیام مقام سلیمان ناصر اهل ایمان شمشاد معظم انامک اعظم مطهره  
والدین ابوکر بنین رکنی علی الله تعالی فی ارضه رشت ارضه وارثه وارثه  
بوعیانت نظر کرده است و کسین مع فرموده و ارادت صادق  
مغنیب نظریه نظر ایستد و در غیاب خود کسین مورخ خود در حضور  
لاجم کافر انام او خاص عوام محبت او کرده اند که الالس  
حضرت آدم و علی بن ابی طالب  
علی بن ملوکم است **۱** زاکه که برابر من مسکن است **۲** تا دم نبرد  
انقلاب مشهور است **۳** که خود هم سادس شده است **۴** بر یک  
آفتاب و خورشید در کور که بر او از پیشانی فولاد است  
سطلان پسند بهر است **۵** بر برمی سلامت میفرستم  
پهلوئی که اورامی پرستم **۶** سلامت میفرستم کاوه و پگاه **۷** ندیم  
میرسد من میفرستم **۸** بتی دارم در آن سینه خویش **۹** برود و  
من آن بت می پرستم **۱۰** کبی رحمت من در خانه خویش **۱۱** مسلمانم  
پایت پرستم **۱۲** بر درخت الغر و سن خویش **۱۳** میسکن کی بت  
می پرستم **۱۴** کل خوش بوی در خام روزی **۱۵** رسید از دست مجربی  
**۱۶** که از روی او از تو مستم

بگشای کل با خبر بودم **۱** و لیکن بدتی با کل شستم **۲** کمال  
نمیش در من اثر کرد **۳** و کریم من همان خاکم که هستم **۴** اللهم  
مع المسکین لطول بقایه **۵** و ضعیف ثوابه **۶** و حسنة **۷**  
قائده لندره **۸** ای کجاست ایند  
وارث در خد و دانه و دانه و در قر علی اعداء و دشمنان **۹** تا منی شکر خاکی  
فی العوان من آتاه و احسن ثمره و فیه و ذواته اللهم امن بملک  
واحق و ولد **۱۰** لقد سعد الیسا **۱۱** و ام سعده **۱۲** و ابد الیولی  
بالیوة النور **۱۳** که لک شالست **۱۴** و هو عقیده **۱۵** و حسن نبات الارض  
من کرم البدر **۱۶** ایزد تعالی و تقدس خط پاک شیراز در ایت  
حاکمان عدل و بهت عالمان عاقل تا زمان قیامت در امانت  
کنوا و **۱۷** ندانی که من در اقیلم غربت **۱۸** جوار ذکارتی  
بگردم در کبی **۱۹** روی رفتم از سنگ برکان که دیدم **۲۰** چنان  
در هم افتد و چون نهی رکنی **۲۱** همه آدمی را اول بودند لیکن  
برایند و دشمنی **۲۲** بر سر ساری **۲۳** که در میان **۲۴** که در میان

اگر مجموع علم را بگردم  
نفتد چون نود و نه ری بایتم  
فهم سعده درین وادی نشسته  
فکرت با بی تو که سب ایستم

بیت















ابو بکر صدیق  
عمر فاروق  
عثمان غنی

البر والبحر وارث ملک سلیمان مطهر الدین ابو بکر بن سعد بن زکریا

ادامه اقبالها و جعل الی کل خیر ما لها و بکر شمه لطف صد اویدی لطف

فرماند **قطع** کر التفات خداوندیش پادشاه کما فرمایند و لقرنی

امید است که روی مال در کشت **ازین سبب** که کشتان خاکی

علی الخصوص که در پاجه پایش **نام سعد ابو بکر بن سعد** میر کلمه

و کمر و کس فکرم ازلی جلی سر زناورد و دایه و پسر از **آیه سندان**

پای جلی است سر زناورد و در زمره صاحبان مکتبی شود مگر آنکه

متمنی شود بر قبول امیر کس عالم عادل سوید و مطهر منصور طبر بر

و شیر بر مملکت کف الفقر ملاذ العز با عزتی العصد و محب الا

افتخار ال فارسین من ملک ملک المواس محم الدوله و الدین علی خندان

الاسلام و السلسله الملوک و السلاطین ابو بکر بن ابو نصر احوال

بقاها که مدوح اکابر اتفاق است و معج مکارم اخلاق **قطع**

سوره در ساریغات اوستن کشتن طاعت و دین دوست

کفشد حکمت از که آموختی گفت از پانیا که تا جای پسند مانی تند

قدم الخروح قبل الدلوح **پت** مرویت را با زهای و انکه کن

کره شطرا بود در وین جنگله **ازین سبب** که کشتان خاکی

گر پیشی است در کرمش موش **لیک** موش است در مصاف

اما عتاد و وسعت اخلاق زرگان که چشم از معایب زیرستان

موشند و در افشای جوامع کبر ان نکوشند که خط بطریق اختصار

از نوادر و امثال و شعر و حکایت سیرت ملوک ماضی و محتم انه

درین کتاب درج کرده و برخی از عمر کراناید بر و شرح کر ایم و بسبب

تصنیف کستان این بود و اسمان نظر در ترتیب کتاب و تهید

ابواب و ایجا سخی مصلحت دید ما مرین و در حد رعنا و حدیثه غبارا

چون شت به شتاب اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا حالت

نیقراید **قصه** بیایند لها این نظم و ترتیب **از** زها مر ذره

اش و در جای **غرض** نقیشت کر ما باز مانده که کسی از این نظم



مگر صاحب دلی روزی برمت کند بر حال درویشان دایمی  
 در آن مدت که ما وقت خوش بودیم ز بهر ششصد و بیست و شش  
 ما را نصیحت بود گفتیم حالت با خدا کردیم در قیام کردیم  
 بگوشت رغبت کس بر رسولان پیام بشد پس **باب اول**  
 در سیرت پادشاهان **باب دوم** در اخلاق درویشان **باب سوم**  
 در فضیلت قناعت **باب چهارم** در نوایچه جانشینی **باب پنجم** در عشق  
 و جوانی **باب ششم** در ضعف و پیری **باب هفتم** در تاثیر تربیت  
**باب هشتم** در آداب صحبت حکایت پادشاهی را شنیدیم  
 که بگشتن اسیری اشارت کرد و چهار روز در آن حالت نوبیدی از بی  
 که داشت فلک را دشنام داد و آن گرفت و معطی که گفته اند هر که در  
 از جان بشود هر که در اول دارد و بگوید **وقت ضرورت** چه بگوید  
 دست مگردان **باب نهم** در آداب انسان که در کشور معنوی رسول  
 یک پرسید که چه بگوید و برای یک مفسر جواب داد و گفت آنی

توجه فرمایید  
 در این کتاب  
 همه دشمنی پادشاهان همس کویید و الکامطین الغیظ و العافین علی الناس  
 ملک را روی رحمت آید و از سرخون او در گذشت و زیر دیگر  
 که خدا بود و گفت انانی جنس پادشاهان پادشاهان  
 جز برستی سخن گویند که آن ملک را نامشراکت ملک روی این  
 سخن در هم کشید و گفت مرا در روح او پسندید و ترا از این راست  
 که تو گفتی که از روی در مصلحتی بود و آن را ناراحت و خودند آن  
 در روح مصلحتی آید زیرا که راست شد اینک **باب نهم** در که نشان  
 کند که او گوید **حیف** بشد که چه گوید بر طاق ایوان بوسه و آل  
**قصه** جان ای برادر نماید بکس دل اندر جهان آفرینند  
 مکن تکیه بر ملک دنیا و پست که بسیار کس چون تو پرورد  
 جو اینک رفتن کند جان پاک چه برکت مردن چه بر روی خاک  
**حکایت** یکی از ملوک خواست سلطان محمود بسبب کین از او  
 آید بعد از وفات او بعد سال که جمله اعضای او در کوه و خاک







پس نعره زد و گفت ای مردان بگو شد تا جان زمان پوشید  
سواران را بکش او هنوز زیاد کشت و یکبار حمله آوردند شنیدیم  
که هم در آن روز در دشمن طرف قیامند پدر سر و چشمش پوشید و در کلاه فکند  
گرفت هر روز نظرش کرد تا اولی عهد خویش کرد برادران حیدر بن  
وزیر و طعاش کردند خواهش از غوغا بدید در کمر برهم زد پس در آن وقت  
دوست از طعام باز کشید و گفت محالست ای که هر سه آن بگریزد او هم

بروج

ولی بهر آن جای ایشان بگریزد **پشت** کس نماید بزرگ بیرونش  
در نماز جان شود معدوم **پدر** از این حال تا گاهی دادند برادران  
را بگویند و گویند که با او **بدا** و هر یک را از اطراف بلاد  
مرضی معین کرد تا وقت شست و زان برخواست که ده درویش  
در کلیمی کشند و دو **دش** در اقلیمی کشند **قطع** نیم نالی که خورد  
در صدای **بدل** در ایشان کشید می ایست **مک** اقلیمی که در نظر  
بادش **بهمنان** در بند اقلیمی **وگر** طایفه در آن  
بر غری باقیم بمانند

کوه کوه  
دو کوه

بر سر کوهی نشسته بودند و معتقد کار جهان بسته و رعیت  
بلدان از سگاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب حکیم  
انکه ملاوی منع از قلعه کوهی دست آورده بودند و ملکی و ماوا  
خود ساجده مدبران مالک آن طرف در دفع مضرت ایشان  
مشورت کردند و گفتند که اگر این طایفه هم برین نسق رود کاری  
مداومت نمایند معاومت ایشان منع کرد **قطع** در جمعی که اکنون

گرفت مای **بفر** روی مردی بر آید ز جای **و** درش همچنان  
زور کاری ملی **بگر** او نش از رخ بر کنسی **و** سر چو شمشیر  
گرفتن **مسل** **چو** پشته نشاید که شش **پسل** **و** سخن برین معجز  
شد که یکی را بجنس ایشان برکاشتند و فرصت نگاه میدادند  
تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و بقیه خالی مانده می خند مردم  
واقع دیده و جنگ **ارموده** را **بهر** ستاندند تا در سبب جل میان  
شدند و شبانگاه که در دزدان باز آمدند سفر کرده و عازت آورد



سلاح بکشد زند و غنیمت نهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان  
 یافت خواب بود بچشمین پاسی از شب در گذشت **پیت**  
 قریص خورشید در سایه می شد یوس اندوهان ماهی  
 مردان دلاور از کین بدر خستند و دست یکان یکان بر کعبه  
 ماندادان همه را بدرگاه ملک حاضر آوردند ملک همه را پیش  
 اتفاقا در این جوانی بود که میوه عقوبت شتابش نرسیده  
 بود و سبزه گلستان عدالتش نودیده یکی از وزیرهای دولت  
 پای کتک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت  
 که این پسر هنوز از باغ زید کانی بر کورده است و از رحمان جوانی  
 متع ناقه توقع بکرم اخلاق خداوندی است که بخشیدن خون او  
 برینده است **پیت** ملک روی ازین سخن در هم کشید و موافق  
 رای بخشیدن داد و گفت **پیت** بر تو سخنان نکرده که میباش  
 بدست **پیت** زینت ناهل را چون کرکان بر کتک **پیت** و  
 بگشند و زنده خون ز کتک گوید

در این کتاب  
 و نسیب

ایشان مطوع کردند و پنج تبار ایشان بر آوردن او ترست  
 که از ایشان شدن و آنچه که پیشش و انقیادش و بوی نگاه داشتن  
 کار خود ندان نیست **قطعه** ابر اگر آب زنده کی بارد  
 از شمع چید بر بخوری با فرومایه رو کار بر **پیت** کرنی باور یا سرگور  
 وزیر این سخن بشنید طوعا و کرها پسندید و بر حسن رای ملک ایران  
 کرد و گفت آنچه خواند دام ملک فرمود و عین حقیقت که اگر در سک  
 صحبت آن بدان تربیت یا قوی یکی از ایشان شدی اما نه امیدوار  
 که بعشرت صالحان تربیت بزرد و خوبی خود ندان کرد که هنوز  
 طفل است و سیرت نسی و عی و آن کرده در نهاد او ممکن شده است  
 و در حدیث آمده است که مان مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودونه  
 و یغفرانه و یمجسده **قطعه** با بدان یار گشت همسر لوط **پیت** خاندان  
 نبوتش کم شد **پیت** یک اصی ف کف روزی چند **پیت** بی کین  
 گرفت و مردم شد **پیت** کن گفت و طایفه از زید علی با او شغایت







خداوندی بکس نزار انصاف کردم مگر خود را که راضی نمیشود و آرزو  
 نیت من و اقبال و نیت خداوندی افزون باد **است** تو نام آنکه اول نیت کند  
 نازارم اندرون کسی **صورت** راه کنم کوز خود در کج **است**  
 میر تا بر می آید خود کس نیت **است** که از نیت آن خبر بگردد  
**است** شور کسان با زور و جاهلند **است** معلمان راز و  
 نیت و جاه **است** چشم جاش گریه پسند نور **است** چشمه آفتاب راه گاه  
 راست خواهی هزار چشم خان **است** کوزه مهر که آفتاب سیاه  
**حکایت** یکی را از ملک حکایت کرد که دست تقابل مال  
 رعیت در ار کرده بود و جور او نیت آغاز کرده خلق از کجایه مکر  
 دولت نقصان پذیرفت خردستی ماند و دشمن زور آوردند **است**  
 هر که فریاد رسی زور رعیت خواهد **است** کور راه  
 سلامت کجا فرود کوشش **است** ندهد حلقه کوشش از نوازی **است** کید  
 جموع دگر چرخ **است** فرخشی خانه دولت اگر دشمنان

لطف کن لطف که چنانچه شود حلقه کوشش **است** با زنی از مجلس او  
 کتابت نامه میسوزانند از زوال ملکت ضحاک و عهد فریدون  
 وزیر ملک را پرسید که فریدون کج و ملک و ضم داشت چگونه **است**  
 حکم بروی موزش گفت خاکه دانی خلقی بر تو عصب کرد آمدند **است**  
 و بادش بی نیت چون کرد آمدن خلق موجب با و سامیت پس تو  
 خلق را چه ایشان یکی مگر سر بادش بی نیت **است**  
 همان به که لشکر کمان روری که سلطان ملکر که سروری **است**  
 ملک گفت موجب کرد آمدن سپاه در رعیت صحبت گفت با و  
 را کرم باید تا رعیت برو کرد آید و رعیت باید تا در ملکش امن باشند **است**  
 و ترا این مرد و خردت **است** کند جور شاه سلطان **است** که نیت  
 زرک جوانی **است** بادش بی که طرح ظلم کند **است** بای و لوار ملک  
 خویش کند **است** ملک را پند وزیر موافق طبع نیاید و روی ابرین سخن  
 در هم کشید و نزد ایش فرستاد بسی بر نیاید که بی عیش نمازعت  
 انگ غنی و غنیر



برخواستند و تقاضای لکر استند و ملک پدرخواستند و قوی  
 که از دست تقاضا این گمان آمد و بودند و برایش شده بر و کرده اند  
 و تقویت کردند تا ملک از تصرفش بیرون آوردند و بر دیگری متصرفانند  
**پیت** پادشاهی کور و او از دستم برزیدت **پیت** پادشاهی  
 بر زور سختی دشمن زور آوردت **پیت** پادشاهی صلح کن و از جنگ خیم کن  
 بزاکه شاهنشاهی عادل زاریت لکرت **حکایت** پادشاهی  
 با غلام عجمی در کشتی نشسته بود غلام دیگر در میانید و بود و محنت  
 کشتی نیاز موده کرد و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد و چون غلام  
 نمودند آرام گرفت و ملک را عیش از و منعص می بود **حکایت**  
 حکیمی در آن میان بود و گفت اگر ملک فرماید من اورا بطریق جوانموس  
 کرده ام کفایت لطف بشه بنمود تا غلام را در میانید استند  
 پادشاهی خند غلام خود مویش بر کف و بسوی کشتی آورد چون برآمد کشتی  
 نشست و در گرفت ملک را پسندیده آمد و گفت درین چو کشتی بود

گفت اول محنت غم خوردن بخشیده بود و قدر سادگی گشتی گشت  
 قدر عاقبت کسی داد که محبتی گرفتار آید **پیت** ای سیر زمان چون آرد به اعلم  
 خوشنمایید **پیت** معشوق منت اگر نیز یک نوشتت **حکایت**  
 بهشتی را دوزخ بود اعوان **پیت** از دوزخیان پرس که با او است  
 فرقی است میان آنکه با ریش از **پیت** آنکه او چشم اشکبارش بر آید چو دهن  
 از دوزخ بود آنکه با ریش با نند **پیت** آنکه او لبیک بود که فری  
**حکایت** بر فرزند گفتند که از روز بران چه خطا دیدی که **حکایت**  
 گفت خطایی معلوم نکردم ولیکن دیدم که محبت من در دل ایشان  
 پیکر است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند رسیدم از بیم گزند خویش  
 که اینک باک من گند پس قول عکار کارستم که گفته اند **حکایت**  
 از آن که تو برسدت پس ای حکیم **پیت** و اگر با جماد صد را می گشت  
 زینس که چون که با جو سو **پیت** بر آرد و حکمال جسم **حکایت**  
 از آن با رزمای را می زند **پیت** که برسدت پس ای حکیم **حکایت**  
**حکایت** یکی از ملوک عرب بر کور بود در حالت سستی و آید  
 با او رسید نکهت با این معنی **حکایت** که تو در **حکایت** با این معنی **حکایت**



اگر روی من کرد و گفت از این که هست در میان است خاطر می  
 هم او من کند که از دشمنی صعب اندیشه نام گفتش بر این صفت  
 خاطر بر بکار بود این <sup>تو اینست</sup> <sup>تو اینست</sup>  
 رحمت گش تا از دشمن تویی رحمت نهی **ت** سازوان توانا و قوتی ال و صید

سختی سرد است **ح** خطاست نمکن تا توان شکست **ب** برت که  
 راقی و گمان نیست **ب** که گرزهای در آیدش نکر دو **ب** هر آنکه کم هر آنکه با بر منی تیغ  
 بدی گشت و چشم کسی داشت **و** مانع بود وقت و حال باطل جلبر  
 رگوشن برین آرد و او خلق **و** و گرتو می بندی و او روز دادی داد کوفتی  
 نمی اوم اعصابی که مکرند **و** که در او شش رنگ گوهرند **و** چو عصا  
 آدم و عجم یکجا اعضا شدند **و** کیره شده بر جودند **و** چون بر عصا  
 بدو آورد روز و کار **و** دیگر عصا پاراغانه قرار **و** تو گشت و گران  
 ندرد **و** نوز روز **و** قلمه **و** س که غیرت در دند

می عی **و** نشاید که نامت نند آدمی **حکایت** در ویسی سحاب او  
 در بعد او بدید حاجت این یوسف او را بخواند و گفت مرا دعای خیر  
 کن گفت خدا یا حاجتستان گفت از بهر خدا این دعا است  
 گفت دعای خیرت ترا و جمله **حکایت** ای زبانت زرد  
 ای ای و منون **و** الله **و** شکر

از این که گفت از این که گفت از این که گفت از این که گفت  
 از این که گفت از این که گفت از این که گفت از این که گفت  
 از این که گفت از این که گفت از این که گفت از این که گفت  
 از این که گفت از این که گفت از این که گفت از این که گفت

از این که گفت از این که گفت از این که گفت از این که گفت  
 از این که گفت از این که گفت از این که گفت از این که گفت  
 از این که گفت از این که گفت از این که گفت از این که گفت  
 از این که گفت از این که گفت از این که گفت از این که گفت

ملکت **رایت** درین امید بر شد دروغ عمر غریب که آنکه در **و** کوه کله  
 از درم و از آمد **و** امید بر آمد ولی چه فایده زرا که **و** است  
 که عمر گشته باز آید **و** کوس نه وقت بگفت دست اصل **و** ای  
 و چشم و دماغ سر کنسد **و** ای کف دست و ساعد و بازو **و** همه  
 تو دین که کرد کنسد **و** روز کارم شد ناگامی **و** من مکر دم **و** سیز اینک  
**حکایت** سالی برت می سپر علیه اسلام در جامع و مشرف  
 بودم یکی از امرای عرب که بر بی انصافی معروف بود و بر بی عدلی

منوب زیارت آمد و نماز کرد **و** حاجت خواست **ت**  
 در ویس و غمی بنده این خاک درند **و** همان که قتی از محتاج ترند  
 بودم یکی از امرای عرب که بر بی انصافی معروف بود و بر بی عدلی

منوب زیارت آمد و نماز کرد **و** حاجت خواست **ت**  
 در ویس و غمی بنده این خاک درند **و** همان که قتی از محتاج ترند  
 بودم یکی از امرای عرب که بر بی انصافی معروف بود و بر بی عدلی







الطیفة حیدرآباد

شوان کرد **پت** زنده مرد سپاهی را تا برسد و گرش  
 زنده می سر ته در عالم **پت** از اشع الکبکی لوصول لطف  
 و حاوی البطن عطش با افراد **حکایت** یکی از وزیر مغزول  
 و کلمه در ایشان در آمد و برکت صحبت ایشان در روی ار کرد  
 و جمعیت خاطر شست داد ملک بار دیگر بروی دل خوش کرد  
 و عمل فرمود قبول کرد و گفت مغزول به که مشغول **پت**  
 آنان که کلمه عافیت شستند **پت** و بدان یک و امان مردم و آدم عزیزی  
 کاغذ بر بندد و قلم شکند **پت** و دوست و زبان حرف ایران  
 ملک گفت هر آنه ما را خود زندگانی باید که تیر پر مملکت را شستند  
 گفت ای ملک خود زندگانی است که بخش کارها تن از بند و پیره  
**پت** همی بر همه مرغان از آن شرف دارد که آ  
 خورد و جانور را زد **حکایت** سیاه کوشش را که بعد که بلاز  
 صحبت شیری که اختیار افتاد و گفت تا فضل صیدش منورم و از سر

فنا سیرت از باب محنت نیت یکی را بلف امید وار کرد و این  
 و باز نمودی خسته کردن **پت** بروی خود در طاعت با ز شوان کرد  
 جو باشد بدستی و از شوان کرد **پت** کس نیک که نشکان محراب کند از او زده  
 آب شور کرد آینه هر کی چشم بود شیرین **پت** مرد و مرغ و میو بر چه بود  
**حکایت** یکی از پادشاهان پیشین در رعایت ملک مستی کردی  
 و لشکر کشی داشتی با جرم چون دشمن صعب روی نمود و همه بفرست  
 بداند چو در از بند که از سپاهی اربع در پنج ایستاد  
 روی برین چه مردی کند در صف کارزار که دستش می  
 و کارزار یکی از آنان که با من عذر کرده بود پیش دوست بود  
 علامت کردم و گفتم که دوست و سپاس و غنله و ناخشناس شخصی  
 که بایدک تفریح حال از مخدوم قدیم بر کرد و حقوق نیت لها در آن روز  
 گفت ای مرا که بگویم بگرم معذور داری شاید که اسبم می جو بود از بر زاده  
 و نهد زمین در کرد سلطان که نزر با سپاهی محلی کند با او بجان جانور  
 و چون بر مرکب



در پناه صوتش زنده گانی میگویم که نطق جایش در  
 آمدی و شکرتش اعتراف کردی حواری دیگر روی تا بکلفه  
 ایله کنه خوجه پیغمبر که در زمین  
 فاضالت در آورد و از بندگان خلقت شمار گفت همچنان  
 تالیخ حاصله جتو بکنتوره  
 از نفس او امن است **پیت** اگر صد سال که ازش فرزند اگر  
 انکه بچندین ابرو بکشم **پیت** از چه خبر بود  
 یکدم در واقع بسوزد افتد که بدم سلطان زینب و باشد که سر او  
 و حکما گفته اند که از تلوین طبع پادشاهان بر صدر باید بود که  
 وقتی بجای بر خند و گاهی بدشنامی خلعت دهند و گفته اند طرافت  
 بسیار نهنزیدمانت و عیب حکیمان **پیت** تو بر سر قدر خوشتن  
 باش و وقار **پیت** مازی و طرافت یوانان بگذار **پیت** یکی  
 از رفیقان شگایت روزگار ناسا عد بر دیک من آورد که کفاف  
 اندک دارم و عیال بسیار و طاقت با رفاهه ندارم و بارها بچاک  
 در دلم آمد که با قلمی دیگر نطق کنم که تا در هر آن صورت که زندگانی  
 کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاعی **پیت** بس گزینت  
 بجایم و گوئی که او زیند

و کس ندانست که گیت **پیت** بس جان لب آید که بر و کس گزینت **پیت**  
 هزار شامت اعدا را اند شتم که لطف در رفقای من نهند و سی مرا  
 در حق حال بر عدم مروت حمل کند و گویند **پیت** پس آن بی  
 هبالت جقنده **پیت** هر که تو فلغند مثل ایلیه  
 را که هر که **پیت** گواهد و بد روی یک کمی **پیت** تن آسانی گزند خوش  
 زن و فرزند مکار و دشمنی **پیت** و در علم کما سبب چنانکه معلوم است  
 چیزی که اگر با جارت شما شعلی معنی شود که موجب حمیت خاطر باشد  
 بیعت عمار بنده شکر آن در شوازم آمدن که هم ای برادر عمل او پان  
 اول شکرین عزیز بندن طشره بلکله فادرا و طبع  
 و طرف دارد امید مان ویم جان و خلاف رای خودندان با  
 اینک طرف دوت **پیت** کس نباید بخاند و پیش که عوا بجه رسم  
 زمین و باغ بدویم **پیت** یا به شویش و عهده راضی شو **پیت** یا بگر بدیش  
 زانچه گفت این موافق حال من مکتفی و جواب سوال من میاورد که تو مدک  
 نشیدی که گفته اند هر که خیانت ورزد و شش در حساب ملزوم در حر  
**پیت** راستی موجب رضای خداست **پیت** کس ندیدم که کم شده از  
 دو مغزین نسبت



و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بیان بر نهد چو امی از سلطان و  
در دوازده سپاس و ناسخ از غم و زور و پستی از محبت و از آنکه حساب

باکت از محاسبه اش به باکت <sup>مکن فرج روی در عمل</sup> <sup>بناگردد</sup> <sup>بناگردد</sup> <sup>بناگردد</sup>  
اگر خواهی که وقت ز رفیع تو باشد محال و هم سنگ <sup>تو باک</sup>  
باش و نذر آری بر او از کس باک <sup>زنده جا به نماند</sup> <sup>کازان بر طاس او</sup>  
گفتم حکایت آن روز ماه مناسب حال است که دیدند پس که بر آن <sup>اول دگر گفتن حکایت</sup>  
واقیان و خیران کسی گفتش <sup>اقت که موجب خیرین گفت</sup>  
گفت شنیده ام که شتر را سحر و سحر که گفتند ای سیه لایعلم بر اشتهر نه سید <sup>دور و قانع</sup>  
چه نسبت است و او را با تو چه مشابست گفت حواش که اگر سواد <sup>دو</sup> <sup>دو</sup> <sup>دو</sup>

بغرض گویند که این شتر است و گرفتار ایم که ادران محفل غم مخلص من باشد  
تا نقش حال من کند و تا تریاق از عواقب آرزو مار کرده مرده باشد <sup>اول</sup>  
و تراحم فیصلت و امانت و تقوی و امانت و امانت <sup>بناگردد</sup> <sup>بناگردد</sup> <sup>بناگردد</sup>  
و در میان گوشه نشین اگر آنکه حسرت است کلاف آن تفر کنند بر غیر  
سنگ صبیح سحر کننده <sup>سنگ صبیح سحر کننده</sup> <sup>سنگ صبیح سحر کننده</sup> <sup>سنگ صبیح سحر کننده</sup>

در موعظ خطاب پادشاه و افقی که ادران حالت مجال معاش

باشد پس مصلحت آن می نمود که ملک تیغ را حواست بکلیه بین  
کنی و ترک ریاست گیری که عاقبت گفته اند <sup>بدر بارش</sup> <sup>بدر بارش</sup> <sup>بدر بارش</sup>  
بی شمار است <sup>ولی راه سلامت بر کما است</sup> <sup>رفیق این</sup>

تسخیر شنیدیم بر آمد روی در هم کشید و سخنانی در گوش آفر  
گفتن گرفت که این چه عقل و کلمات است و فهم و فراست <sup>خز اول</sup> <sup>بخی ایلد قار شمش سوز</sup> <sup>سویلمک باشد</sup>

قول حکما درست آمد که گفته اند که دوستان از زندان بکار آمد  
در سفره همه دشمنان دوست نمایند <sup>دوست شمر که</sup> <sup>دوست شمر که</sup> <sup>دوست شمر که</sup>  
در نعمت زند <sup>لاف ماری و برادر خواندگی</sup> <sup>دوستان</sup>

باشد که گیر دوست دوست <sup>در پرتی عالی و در پرتی</sup> <sup>دوست</sup>  
دیدم که پایشان میشود و نصیحت بغرض می شنود و تبریک <sup>دوست</sup> <sup>دوست</sup> <sup>دوست</sup>  
صاحب دیوان رفیق و بسا تبعه معرفی که در میان ما بود و صورت  
عاش مغموم تا بجاری محبتش نصیب کرد و بد چندی بر آن گفت <sup>دوست</sup> <sup>دوست</sup> <sup>دوست</sup>



لطف طبعش بدیدد و حسن تدبیرش پسندیدند کارش از آن  
 درجه برکشید و برتر از آن ممکن شد و همچنین ستاره‌ها و یلدره  
 در رتبه بود تا با روح ارادت رسد و مقرب حضرت سلطان  
 شد و مشارالیه و معتقد علی کت رسالت عاقلش و باطنی  
 کردیم و کفتم **پ** الا لا تحزن باخوان البیت فکفر من الطایفه  
 نقیسه زکار بسته شدش و دل شکسته مدار که آن جوان  
 درون تارکمت **و** مشین ترش ز کردش نام که صبر  
 کرد بخت و لیکن کسری دارد **و** هم در آن مدت مر با طایفه  
 یاران اتفاق مغرکه افتاد چون از زیارت که باز آمدیم دو  
 استقلال کرد ظاهر حالش را دیدم برشان در صورت آری و  
 کفتم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفه بد براند و بیایم **د** خرفه خندان  
 منسوب کردند و حکمت دام مکه در کف حقیقت آن استغفار نمود  
 و یاران قدیم و دوستان عجم از کله من خوانش شد صحبت  
 اولدیر

دیر برانرا اموش کردند **و** چو پند کاقبال دشمن گرفت  
 ستایش کنان دست بر نهند **و** بضع خد چون کی  
 او کوجیلد اقدس باش اوزره خورا  
 او فاد **و** همه عاقلش نامی رسر بندی الحمله با نوع عقوبت  
 کرفار بودیم تا درین مقصده که مرده سلامت حجاج رسد از بندگرا  
 خلاص کرد و ملک موروثم حاصل شد کفتم آن نوبت اشارت  
 من قبول کردی که عمل ما داشت هان خون غرور است خطرناک  
 و سودمند با کنج بر گری با در طلسم عمری **و** یا ذر بر او دست  
 بر آوازه بر کن با موج روزی اقلیدش مرده بر کار کن را اوزره  
 مصلحت دیدم ازین شش درون او را حکمت جانشین  
 و ملک بشیدن بدین دولت احقار کردم و کفتم **ن**  
 در گره کردی که پی بند بر پای **و** چو در کوهت نیاید پند مردم  
 و کرده کردی طاعتش **و** مکن گشت در سورانخ کردم  
 و کعبه اطراف بسیار نهاده است و عیب حکیمان **پ**

پارفتنی غرور و کوهت صوفی



تو بر سر قد خوشترش بش او قدر بازی و طرافت بندیاں کند

**حکایت** می خند از زویدگان در صحبت من بودند ظاهر حال ایشان

بصلاح آراسته و یکی را از بزرگان حسن ظنی منع از حق این طایفه

دست مکرکی از میان ایشان حرکتی کرد و خلف طریقت ایشان

بودن این سخن شنید و با راز ایشان گامد خواستم تا بطریق تاجر طریقت

باران راستگفتم که همی گفتمش کردم از نام با یکدیگر و جدا کرد و آید خنده و دردم

دشتم حکم آنکه گفته اند **حکایت** در مروه و وزیر و سلطان را

بی وسیت مکر در پامن **حکایت** و در بان جویتند غریب

این گریان گرفت و آن و امن **حکایت** چندانکه معرمان حضرت بر حال

واقع شدند با کرامت در آوردند و تر رقاصی معنی که در آتا بتواضع

فرورستم و گفتم **حکایت** که در که خنده گفتم تا در صف بندگان

گفت اید چه جای این سخن **حکایت** که بر سر و قسم من شنیدی او توره

و او را از معنی کرده بودی

ادرس  
خلفه

ب

ذلت یاران عیان آید و گفتم **حکایت** در جرم و خدای سابق انعام

که بنده از نظر خویش خرمیدارد **حکایت** خدا است مسلم بزرگوار بی لطف

که جرم نید و نان برقرار میدارد **حکایت** عالم را این سخن عظیم پسندیده بکنفت

آمد و اسباب معاش یاران فرمود تا بر قاعده ماضی مهیا دارند و در

و ثروت ایام تعطیل و فاکند شکر گفت **حکایت** در من خدمت بسیم

و ندجسارت کو استم و در حاله عرو **حکایت** آید که گفتم **حکایت**

چو که قله حاجت **حکایت** در بار معده **حکایت** در وقتیکه وقتند

ترا تحمل امثال مایا بد کرد **حکایت** که بچکس زنده در رفت بی رستگ

**حکایت** ملک را و کج و او ان از پدر میراث یافت

دست کرم کش و دو او سوزت **حکایت** بداد ولعت بی درج بر سپاه

ورعت برکت و کفایت **حکایت** نیاست به معنایم از طبعه عود

بر آتش که چون غم بر بود **حکایت** بزرگی بیست عشقندگی کن

و در وقتیکه کسب العیب  
و در وقتیکه کسب العیب

دماغ خود طبعندون گفتند

لکن نفس او در بر او



صاف است  
برای  
بزرگوار حضرت

که و اندامی بی برود یکی از چنگی بی تیر نصحتش آغاز کرد  
گفت که ملک چنین مرین نعمت را بسی اندوخته اند و برای حق  
نهاده دست ازین کوتاه کن که واقعا در پیش است و دشمن  
در کس **پیدا** بوقت حاجت در زمانی **پیدا** اگر کنی کنی بر عیان کنی

رسد هر که خدای را پرستی چوستانی از هر یک چو کسی  
که کرد اید ترا هر روز کنی ملک زاده روی ازین سخن درم کشید  
و چو او را زجر کرد و گفت مرا خدای عزوجل ملک این مملکت و  
کرد اندیشه است که کوزم و بر کس نه پاسانم که کمو کند دارم **پیدا**

قارون چک شد که چل خانه کنج است نوشیروان عمر که نام را بنوعی  
مکو که است **حکایت** آورده اند که نوشیروان عادل را در  
شکار گامی صید گلاب میکرد ملک نمود غلامی بر دستا فرستاد  
تا ملک پاورده نوشیروان فرمود ای غلام ملک قیمت استان را بگو

بزرگوار حضرت  
صاف است

نمود و در جواب کرد و علام گفت ازین قدر ملک و فلان را  
نوشیروان گفت بنیاد ظلم اندر جهان اولی ملک بوده است  
هر که آمد بر او فریدی کرد تا بدین غایت رسید **پیدا** کاشمیر  
بدر و زکار با بد بر لغت پدیدار **پیدا** اگر ز مانع غایت

ملک خرد سبسی بر آینه علان او در دست از **پیدا**  
برنج میخه که سلطان ششم را دارد زندگش از من فرسوخ  
حکایت عالی را کشیدم که خانه زیت جواب کردی تا چون  
سلطان آبادان کنیز خیر از قول حکا که گفته اند که هر که خلق را بیازارد

تا اول خلقی دیگر بدست آورد خدای عزوجل همان خلق را بروی کار او  
تا و نماز از زور کارش بر آرد **پیدا** آتش سوزان کند باشند  
آبچ کند و دودل پستند سر حله حیوانات کوند که شتر است  
و کترین جانوران خود با اتفاق فرما رز که شتر فرود  
سگین خواگر جلی میرت چون بار بر دهنم عزیزت  
چونک دو کلر بوک کپور عزیزت

باجی آتش از کله او نه فرسوخ

بزرگوار حضرت  
صاف است



کاو آن و حوائی با برادر  
بزادگان مردم آزار

حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر نه کان بجویی  
خواهی که خدای بر تو کشد با خلق خدای کن سبکویی  
نه هر که قوت دارد بسطت بخورد مال مردمان  
توان خلق و وزون آنگاه در ولی سگم مرد چون کرد اندر

**حکایت** مردم آزاری را حکایتی که سگی بر سر صالخی زد  
و دروش را مجال انتقام نبود سگ را با خود که مدت تا وقتی  
که ملک بران سگ می قسم گرفت و در جای کرد در پیش اندر آمد  
و آن سگ بر سرش زد گفت تو گیتی و جوامع را این سگ زدی  
گفت من فلانم و آن سگ گمان سگت که تو در فلان تاریخ بر سر  
من زدی گفت خدین روز کارگی بودی گفت از جهت ایشه فکر  
مکردم چون در خاست بدیدم فرصت غنیمت داشتم که گفته اند  
**پند** نهزایی را که نیستی یار **پند** مقلان تسلیم کردند خستیار  
لایق او که خستیار خستیار

معلوم شد و در یکی که کشیدش و آنرا  
عقوبت کشید که از دست و دست که آن  
بروید زشت حال او نظر کرد و گفت صحیح

و در یکی که کشیدش و آنرا  
عقوبت کشید که از دست و دست که آن

و بر هر یکی از سبب بر تنه کان خدایش خدمت معین است اگر در  
ادای برخی از آن تعاقب و تساهل روا دارند هر آنکه در معرض خطب آینه کلور  
و در حمل عقاب آفتد مگر بدین طریقی در ویش که شکرت  
بر رکان بر ایشان و اجرت و در کرجیل و و عای خیر و ادای چنین  
نست اول مرتت که در حضور که این تبضع ترا دیگر است  
ذکر آن ادب است که لیدر که چونکه حصه از آن بیه بیعتین رتدر

راد و ای نیست مگر زهره آدمی که بکشد بر صعب  
تا طلب کردند و بهمان سپری را میسند بران صفت که حکما گفته بود  
ملک پدر و مادرش را بخواند بخت میسران خوشود کرد قاضی قوی  
داد که خون یکی از غیبت ریخت سلامت نفس پادشاه را رو باشد  
جواد قصه بکش کرد پسر و بسوی آسمان کرد و تنیم کرد ملک گفت این  
حالت به جای خنده است پر گفت قاضی بخون قوی داد و پدر  
بخت نیست این را خدیشند که کون مرا کسی بوزد و جب الوجود نیست  
و بخواند بی **پند** پیش که بر آورم ز دستت فریاد میباشی



کاو ان و حوائی بابر و دار به زاده این مردم آزار

حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر سبده کان بجوایی

خواهی که فدای بر تو کشد با خلق فدای کن سبکویی

نه هر که قوت باز و بعضی دارد بسبقت کوز و مال مراد

توان بخلق در و برون آنگاه در ولی سبکب در پایی نیل

**حکایت** بونستی یا بنا کن خانه در جور و سپل

زیر پایش گزیدانی حال مور محمود حالت زیر پای نیل

**حکایت** یکی از سبده کان پادشاهی کرد که بود و کن در پیش

رفد و باز آوردند وزیر اما او غرضی بود بکشش اشارت کرد تا دیگر

بدکان چسب و کت گزند به پیش ملک سر بر زمین نهاد **حکایت**

هر چه رود بر سر من تو پسندی راست اما بموجب اگر برود

نفت این خانه نام کو آمم که در قیامت کون من گرفتار باشی اگر کن

این بنده را که باهی کشش باری تا وین شریک من در قیامت مؤمنه

برو بگذشت حال او نظر کرد و گفت صحیح  
معلوم شد و در لشکر کشیدش و بانها  
ملک را برض از و از طالع و از اسباب

باز در روی کرد و در آنجا

و بر هر یکی از سبدهندگان خواهی خدمت میهن است اگر در

ادای برخی از آن تعاقب و تساهل روا و از بند هر آنکه در معرض خطاب آینه ظهور

در حمل عتاب افسد مگر بدین طریقی در ویش کن که شکر گشت

بر دکان برایشان و اجمت و در کرمیل و دای خیر و ادای آغوش

خدمتی در غیبت اولیست که در حضور که این تبضع ترا دیگر است

و آن از تکلف دور با حاجت مقرون **در مع پادشاهت عمر**

شست و دای فلک را شد از حرمی تا جو تو فرزند ز ما در ایام ما

حکایت محضت که لطف جهان آفرین خاص کنده مصلحت عام را

دولت جاوید یافت هر که گویند **حکایت** که غرضی اگر خرد شده که نام

وصف ترا اگر کشد و رنگد اهل فضل حاجت طریقت روی و لازم

عذر تقصیر خدمت و هوی اختیار عذرت تقصیر و تقاعدی که در موانع

خدمت بارگاه خداوندی می رود و سایر آنست که طایفه حکامی نهاد مصلحت

بوزیر من یکسند جو این عیش استند که در کنش کوشش طبعی است نور چشم

بسیار است و در آنجا



و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که هر انچه **پ**  
 سخن دان برود و سر کس **ب** بندشد انکه گوید سخن **ب** بندش  
 و انکه بر او نفس **و** وزان پیش بس کن که گوید بس **و** من ای نایل  
 بگفتار دم **و** مگو که اگر در کوی بدغم **و** بنفش آدمی بهرست از او **ب**  
 دو اب از تو بهر کوی صواب **و** کلف در نظر اعان دولت  
 و ارکان حضرت خداوندی غنچه که مجمع اهل دولت و مرکز علمای سخن اگر  
 در ساقبت سخن و لری کنم شوخی کرده باشم و بصاعت مزاجه بگفتم  
 غرور آورده که شسته در بازار جوهر مان کوی بر زود و جوان پیش **ب**  
 بر کوی ندارد و ساره بلند بر دامن کوه الوه **پ**

بر که کردن بد عوی افراز **و** دشمن از هر طرف بر و تاز **و**  
 سعدی اشاده ایست آراوه **و** کس ناید بکبک اشاده **و**

اول اندیشه کنی گفتار **و** مای است آمده است پس دوبار **و** کل بنم خردا که کوی  
 اول فکله ایله اند فکله **و** اول فکله فکله **و** گفتار **و** گفتار  
 ولی نه در بیان **و** شاد هم من ولی نه در بیان **و** گفتار **و** گفتار  
 و کوی بهرست از او **و** کوی بهرست از او **و** کوی بهرست از او **و** کوی بهرست از او

باشی ملک گفت تا اول شری فکله کنم گفت اجازت فرمائین  
 وزیر را بگفتم انکه در انقصا و بکش تا بکش بشی ملک فکله وزیر را  
 گفت به مصلحت می منی گفت ای خداوند بصدقه که در پرت که این  
 عوام را و در انکه از تا مرا هم در انکه کنا و انست که قول حکما معتبر

باشی ام که گفته اند **پ** **ب** چو کوی با کوی اندازش کار  
 سر خود را به دست خود گستی **و** چو ترا به اقصی بر روی اقصی  
 خدای کنان در اجتناب **ب** حکایت **ب** ملک روزن را چو اظه کرم  
 النفس و یک محقر که نکان بر او در مواجه خدمت کردی و در **ب**  
 نیکی کوشی الحاق از و کوی در وجود او که در نظر سلطان پسندیده  
 بود مصداق بود و محسوب فرمود سر بنگان ملک سواقی انام او عرف

بوزد و بگرا نخت او فرشتن بدعت بوکل اورق و در طوفت  
 کردیدی و ز جو و عقابت روایه شدیدی **ب** صلح با دشمن اگر  
 خواهی هر که که ترا در عقاب کند در نظرش بسین کن سخن آخر  
 اسرار او و خردا **ب**

بوزد و بگرا نخت او فرشتن بدعت بوکل اورق و در طوفت  
 کردیدی و ز جو و عقابت روایه شدیدی **ب** صلح با دشمن اگر  
 خواهی هر که که ترا در عقاب کند در نظرش بسین کن سخن آخر  
 اسرار او و خردا **ب**



به من سیکه ز موزنی را **س** شمس تلخ کوهایی و شمس شیرین کن  
 آنکه مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی سرون آمد و مدتی از دریا  
 ماند و مضمون خطاب از این بر این بود **بعضی** نکر چه بدین  
 ماند و او را که از ملک با حنی در عهد پشیمان و ساسانی  
 که ملک آن طرف قدر خان بر کوهاری بدستد ولی عتی کرد  
 اگر خاطر عزیز فلان صلحه الله تعالی اگر یک باب با القات کند و در  
 رعایات جانب خورشید را بر همه تا مقرر کرده بود و ایمان این  
 بدین او معصوم و جواب این حرف را مسطره ابرین موقوف  
 یافت و از عاقبت خاطر آید رسید در حال جوابی محقر که اگر چنان  
 دید بر تمامی ورق نوشت در وان کرد یکی از متعلقان واقف شد  
 و حکایت را اعلام کرد و گفت فلان را که حسن نمودی با ملک نومی  
 مراست و از ملک هم بر آید و گفت این خبر فرمود تا قاصد را که  
 و نام کوهانند نوشته بود که حسن ظن بر کان در حق این سید پشیمان  
 از فضیلت بنده است و تشریف قبول که فرموده اند بنده را امکان اجابتی  
 قبول  
 بوقوله آنکه امکان

در این سینه  
 در این سینه  
 در این سینه

اجابت آن نیست حکم آنکه پروردگار لغت این خانه نام دهان آرزوی  
 ما لغت خاطر ما اولی لغت خودی و نای توان کرد و درین معنی گفته اند  
**پست** از آنکه کجای است مردم گرمی **پست** کجای است  
 لغوی استی ملک را سیرت حق ساسی او پسندیده است لغت  
 لغت شمس و غدر است که خطا کردم ترا ای کانه سب مردم  
 گفت بنده را درین حالت خداوند تعالی حسن بقدر کرده بود که بنده  
 را که روی رسد و حکا گفته اند **که** کردت بس ز خلق  
 که نه رحمت رسد ز خلق **از** خدا و آن خلاف و کفر است  
 که اول هر دو در تصرف است **که** در تیر ارکان همسین کرد  
 از گانه آید اهل خود **حکایت** یکی از ملوک عرب را شنیدم  
 که متعلقان خود میگفت که هر سوم فلان را چند است مضاعف کنند  
 که لازم درگاه است و مقصد فرمان است بر زندگان ملوک **که** بود و بعضی نکرده  
 مشغولند و در ادای خدمت متماول صاحب اولی شنیدند و با وجود  
 مستمرد

فلانک و فلانک  
 فلانک و فلانک  
 فلانک و فلانک







بر سر آمد جانکه کسی را با او در آن زمان مجال تمامت نبود تا که تکی  
 که پیش ملک آن روز کار گفته بود که استوار انقضی که بر منست  
 از روی زر گشت و کرد لغوت از **کرم** **بستم** بیعت با او بر ارم  
 ملک بر این سخن دشوار آمد لغوتها معانی بگو معنی نمودند و ارکان او  
 و این حضرت زور آوردان اقلیم حاضر **بزرگ** **چون** **پهل** **است**  
 در میدان درآمد نصدمی که گواه این بر بودگی استاد است که جوان  
 لغوت از بر برست بدان بدخوب که از وی چنان داشته بود در او  
 پس رفیع آن بدست هم را آمد استاد و دست از پیش بر است  
 و بر مالای سربزده بر زمین از غولوار مردم بر جوت ملک فرمود  
 تا استوار اعلت و لغت دادند و بنوخت پس از جوت و لغت کرد  
 که با رورده خود دعوی تمامت کردی و بر سر زدی پس گفت ای ملک  
 بزور آوردی بر من دست نیافت بلکه از علم گشتی و قیقه ماند بود  
 از من دروغ داشتی امر از زبان اقیقه بر من دست نیافت گفت

باصدره دیگر

بسیار بود

او لایق بود

قبل کس

آنکه اصلی

البر

از بهر حسین و زنی نگاه میداشتم که در کمان گفته اند دوست تان چنان  
 قوت مده که اگر دشمنی کند تواند که با تو بر ابروی کند نشنید که گفت  
 آنکه از رورده خود جداید **چپ** یا و فی خود نمود در عالم یا مگر  
 کس درین زمانه نکرد کس نامیافت علم تر از من که مرگت  
 نشانه کرد **کجاست** در وی می مجرب کوشش صحرایش بود پاره  
 آن عمر بر و کجاست در ویش از آنی که فرغت ملک قیامت  
 سر بر نیارود و القات مگرد سلطان از آنی که سلطت سلطنت است  
 هم را آمد و گفت این طایفه خرقه پوشان امثال حیوانند و ایت  
 و ادیت ندارند و بر گرفت ای درویش سلطان روی زمین بر تو کجاست  
 چرا خدمت نکردی و شرط ادب بجای نیارودی در ویش گفت  
 سلطان را بگوئی توقع خدمت از کسی دار که توقع لغت از تو دارد  
 و دیگر ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر پاس ملوک  
 بدقی بگرددش بهر رعیت صاف می بگویند

سلطان سستونده در

سنگ دونه

بگرددش بهر رعیت صاف می بگویند



در این روز  
در این روز  
در این روز  
در این روز

**پت** پادشاه پاسبان در پشت کرد گفت **پت**

اوست که سفید از برای چو بایست بلکه چو بان برای است

اوست یکی امروز گان منی دیگر اول از می آمده

بانه از خاک مرده بار کنی نماید تو انکار در ویش دن

**پت** چو بندگی بر جاست چون قضای نوشته آید پیش

ملک را گفت در ویش استوار آید گفت از من چری بخواه گفت این

منو اهرم که در زحمت من ندی یاد گفت مرا ندی بد گفت **پت**

در باب کسول که لغت است بت کس دولت و ملک میرود

دست بت **حکایت** یکی از روز در پیش و النون معری رفت

و بخت خونت که روز و شب بخت سلطان مشول می باشم و پیش

امید دارم و از عقوبت ترسان و النون بگریست و گفت اگر من

از خدا ای تقالی بچین رسیدی که تو از سلطان از جمله صدیقان بودی

**پت** که بودی امید راحت و رنج پای در ویش بر ملک

بودی که وزیر از خدا برسدی رفقه اندر ملک ملک بودی

**حکایت** پادشاه بهی کشتن بی گناهی فرمان داد و گفت ای ملک

موجب خشمی که ترا مرست آزار فرموده می گفت چگونه گفت این

مخوف بر من یک نفس بر آید و بر تو با آید **پت**

دوران بقا جو باد صحرانگه است تلمی و جوشی درشت و پنا

بگفت **حکایت** ملک را نصیحت او سودمند آید و از سر خون او برخواست

وزیران نوشیروان در مهمی از مصالح امور مملکت آید

بمیکردند و هر یک را غمی میزدند و ملک همچنان تدری می شد

بوزیر در راهی ملک اختیار آمد وزیران در میان گفتند پس که را می ملک را

چه فرید دیدی برای چنین حکم گفت بوجب آنکه سرانجام کا معلوم کند

وزیران گفتند در مشت است که خطا آید یا صواب موقت او که

تا امن باشم **پت** خلاف را می سلطان را می حسن بگون

سلطان فکر نکند خطا او من فکر استمگر

پادشاه را پیش موافقت کرد ملک

فکر استمگر







که چون چشم آیدش باطل گوید یکی درازت خوی وادشنام  
 تحمل کرد و گفت ای خوب فرجام <sup>موسوی بود</sup> بتر ز نام که خواهی گفت آنی  
 که دانم <sup>آنکه من گفتم بودم</sup> من چون من ندانی **حکایت** با طایفه از بزرگان  
 در کشتی نشسته بودم زورتی در پی مانع شد و برادر بودند  
 بگردانی در اقصای اندکی از بزرگان اطلاع را گفت بگر این دو برادر  
 را که تا صد دینار بتو دهم تا اطلاع یکی را بر بند دیگری پاک شده بود  
 گفت چه سبب در گرفتن آن تاثیر کردی گفت بیدیت عمرش  
 نمانده بود و گفت این که تو گفتی تو نیست میل خاطر من بر آمدن  
 این پسر بود که از دیگری در طفلی تا زمانه خورده بودم **پت**  
 تا توانی درون سس محراب <sup>طرحه</sup> که درین راه خارها باشد  
 کار در ویش مستند بر <sup>طرحه</sup> که ترا سسر کارها باشد  
**حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی وان  
 دیگری بسی باز و مان خورده ای باری آن توانگر گفت در ویش را که  
 کند و تو چه می بینی <sup>اول سلطان خدمت کرد</sup>

چون در کشتی بودم  
 و در کشتی نشسته بودم  
 و در کشتی نشسته بودم

خدمت کنی تا از ندلت فانه رهایی کنی گفت تو چرا کار کنی تا  
 از خدمت برمی که خردمندان گویند مان خود خورده نشستن  
 به بگر زین برین سخن خدمت استون **پت** بهت آهین  
 لفته کردن خمر به از دست رسنه زوامر عمر کرانایه  
 درین صرشت تا چه خورم صف و چه بوسه ای سگم خیره  
 نانی باز تا کنی شکست دو **حکایت** کسی مرده آورد  
 پیش پشیروان که فلان دشمن بر شنیدم که خدای تعالی بر او گذرد  
 گفت هیچ شنیدی که مرافرو که است **پت** مر ابرکت عبوی  
 شادمانی نیست که رید کانی ما سر جای و دانی **حکایت**  
 که روی حکما در بارگاه کسری مصلحتی از کس نبودند بوزر محمد حو اموش بود  
 گفتند که چو در یکبش با ما سخن گوئی گفت وزیر ابرشال اطبا آید و  
 واروند هر دو برین چون نیم که حدیث شمار صورت مرا سخن گفت  
 حکمت شد <sup>علما</sup> چو کارم بر فصول من بر آید <sup>سخن گفتن نباید</sup> مراد روی  
 چون بنم فطرت از دره ای که آوردند

سخن گفتن  
 در کشتی  
 در کشتی



اگر چنی که ناپنا و جاه است <sup>اگر چنی که ناپنا و جاه است</sup> اگر خاوش نشینی که است  
**حکایت** هارون الرشید را چون بخت معشتم گفت بخت  
 آن طاعی که مغرور ملک معرو و عوی فدای کرد و یک علامی بچشم  
 او نظر کند <sup>او نظر کند</sup> خانی که معشتم بنویسند و عوی ابوبکر  
 در غایب جمل کوهن علامی دست بوی از زالی دست کویند که  
 کفایت آن علام سیاه تا کجی بود که طایفه از برگران معشتم  
 آوردند که چنه گاشته بودیم بر کاسیل باران بی وقت آمد و سیاه  
 گفت با بیسی نیم گاشتن دانشم ای نمی شنیدم که گفت  
**پت** بدانتش اگر روزی فرودی زناوان گسردی  
 تر نبودى <sup>تر نبودى</sup> ناناوان جان روزی رساند که صد دانادرو  
 حیران ماند <sup>حیران ماند</sup> بخت و دولت بکار دانی نیت جز  
 بتاید آسانی نیت اوق دست در جهان بسیار بی غیر جهنم  
 عاقل و خا که یکبار تقه مرده و رنج ابد اندر خواب با قوس که  
**حکایت** برای ملوک کنیزک صاحب جمال آورده بودند حوا

که در حالت مستی با وی محبت کند و خرم نکند که است ملک در ختم  
 شده و اور بسیاره علام حشید <sup>شده و اور بسیاره علام حشید</sup> تو کفتمی تا قیامت  
 زشت رویی بد و خمت و بر روی کفوی شنیدم که سیاه  
 را در آن مدت تقصیر طالب بود و شهوت غالب مهرش خند و  
 اول ناپنده <sup>اول ناپنده</sup> نسی طایفه که کز ا بخت و نیافت با او کفتم  
 مهرش بر دست با مداد کت کز ا بخت و نیافت با او کفتم  
 ختم الوکشته فرموده سیاه را با کنیزک دست و پای استوار پسند  
 و از با هم کوسک در اندازند یکی از روزها یک مخمور روی شفاعت زین  
 نهاد که سیاه را درین خطانیت چون سیر بدکان بخشش و انعام  
 خداوندی مشولند گفت اگر در مقام وضع شستی تا حیر کردی چه شدی  
 گفت ای خداوند شنیده که طریخان گفته اند **پت** <sup>گفته اند</sup> تشنه سوخت  
 در چشم روشن هر سه <sup>در چشم روشن هر سه</sup> تو مندار که ارسیل همان اندیش  
 ملکی که سینه در خانه خالی پر جان <sup>ملکی که سینه در خانه خالی پر جان</sup> عقل باور کند که ز رمضان آید  
 ملک را این لطیفه پسند آمد و کنیزک را بان سیاه علام شنید



دستستان اگر کجا پند چون بسرین در اوقشا در رخ  
هرگز اورا بدستی نماند که شود جای نماندند  
تشنه را دل بجوید اب رلال بیم خورده دهان کسیدیه  
صوفی صفتی کوهلر <sup>طالو</sup> <sup>بکیده</sup> <sup>بجاکتیمش ۵۰</sup>

**حکایت** اسکندر را پرسیدند که آیا مرق و مغز را که طریقی  
گرفتی که ملوک پیش را خوانین ملک و عمر و شکویش این بود  
چین قیامت گشت بون خدای غوغا جل بر ملک را که بگویم

عیش را نیا زردم و نام پادشاهان جز بکوی نبردم  
برکش کوشد اهل خود که نام برکان رشتی بود  
این بخت چون میگذرد تخت و تخت و امر و نهی و کرد و  
نام نگو در مکان ضایع مکن تا بماند نام سکیت پایدار

**باب در اخلاق و پیشانی** یکی از بزرگان گفت پادشاهی را برزخند  
گشده کوی در حق فلان عابد که دیگران بطرف سخنا گفته اند  
برطهرش عیب نمی نهم و در طهرش عیب عیب نام **پت**

هرگز اجازت نماند پند پارس دان بکس مردان کار چون  
ندانم که در نهایت محنت را درون خانه چه کار  
**حکایت** در وی را دیدم که سر برستان کعبه می مالید و  
یا غفور یا رحیم تو دانی که گفته کارم الا بجز از تو کس ندارم **پت**

عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم مطاعت استغفار  
عذر از کفایت تو که نماند عارضان از وی دست استغفار

گر کسی در جرم خشی روی و سر برانام نهد و از فرمان باشد  
بر سره و مای برانیم **پت** بر در کعبه سالی دیدم که عین گفت  
و دیگر کسی خوش من نگویم که طاعتم برز قلم غفور کنانم  
کش **حکایت** شیخ عبد القادر سیلانی را دیدم روح علیه

روی بر صفا کعبه نهاد و عین گفت ای خداوند بختی و در نه  
مستوجب عقوبتم در حق تمام ناسبارا بیکر تا در روی یگان شرم  
نشوم **پت** روی بر خاک بجز میگویم بر سر که با دمی آید

بسیار از او در این کتاب است







ایش خیری کوردم که بکار آید گفت ناز از اینر قضا که در

ضعف کردی **پیت** ای هنر با نهاره بر کف دست عیال  
بر گرفته ز بغل **پیت** تا به خای خویمن ای معرور روز در میان  
در وقت **پیت** در زمانه ای کوشده

بسم و غل **حکایت** یاد دارم که در ایام طفولیت متعب بودی

شب خیر و موع بزهد و پریشانی از خدمت پر نشسته بودم

همه شب دیده در هم رفته و مصحف غرور بر کنار گرفته و طایفه بر طایفه  
کرد و محنت پر را کفتم کی ازین حالت سر برمی دارند که دو گایه ای که در کنار  
یکانه که از خواب غفلت بیدار بود که کوی مرده اند گفت **پیت**

ای جان پدر تو تیر اگر خبسی به که دیده معب دیگران اوری **پیت**

نمید مدعی خویش را که دار و پاره پسند از در پیش

اگر چشم خدای منی کشی **پیت** نمی بکس بکس از خویش

**حکایت** یکی از زرگان در محفل بودی شنیدی که **پیت** و صاحبش با یکدیگر

سر بر آورد و گفت **پیت** تخم تخم عالین چون قطرات

وزخبت باطم سرجبت قیادش طابوس انقش و

و کاری که هست خلق **پیت** خستید و او خجل از پانی شست و

**حکایت** یکی از صلیبی کوه نسان که مقالات او در دیار

مکور بود و کرامات او مشهور با مع و مشق در آمد و بر کنار بر که کلاه

طهارت بخت باس مغزید و کوفت افاق و محنت بسیار را

فلاصت یافت چون از غار به برخواست کی از جمله صحبت در امسکی

هست اگر اجازت است بگویم گفت آن صحبت گفت یاد دارم

شخصی بر روی آریای موب برقی که قدش بر شندی امر و چه

که درین مقام در آشیخ را قطع حیات نزدیک شده بود و شیخ به نظر

فزوفت پس از تامل بسیار سر بر آورد و گفت که مرگشیده که در ایام

و اینرا حضرت و جب الوجود خارجی سزد که زود انوی هست

کجات است **پیت** ای داری لای و پریشانی بازار  
خویش و اش با نرسکی **حکایت** یکی پرسید از آن کم گراه فرزند  
کین باز آمد که **پیت** در ایام کودکی بودی

فوق مشق اول بر در

حکایت

حکایت

احضار شیخ



که ای روشن کبر پر خورشید ز محرش نوی پراشیدی  
 چرا در گاه چاه کعاش ندیدی **حکایت** احوال ماری جانش  
 دمی بد او دیگر دست کسی رخسارم اعلا ستم کسی درشت  
 بودم پاشا بودم کز دور کاه بودم از دور کاه کندی خونی کندی  
 پای خود بیستم **حکایت** در جابجایی و قیام کفیه حکیم کرده  
 بطریق با حاشی افسرده دل مرده در راه عالم صورت نمرده که با حق صبح  
 که نغمه در کس در دستم در سرمه ترا می کند در نه آمدم دست  
 سوزنم آتق در دستم و خنم آتق در دستم آتق در دستم  
 سوزان دایره داری در کله کوران و لیکن در در معنی از جوق برون  
 بود و سلسله سخن دراز **حکایت** دوست زیکه از من نیست  
 هست مشکل که من از او می دورم **حکایت** چو کوهی که تو توان گفت که او  
 در کار من و من مجبورم **حکایت** من از شربت این سخن فصله و فزده فصله  
 قبح دوست که روزه بود زکی ز کس کند کرد و دور او در  
 تا هرگز در نوره زد که در آن بوقت او در خوش آمدند و خاد و خاد و خاد  
 محسن به پیش کفتم سخن که نوران با هر شب در صورت و یقینند  
 جوشن در ظاهر

بجام معنی صحیح  
 معنی عالم بیول

بجام معنی صحیح  
 معنی عالم بیول

لی بعد او **حکایت** فهم سخن کر کنه مستح - کوه طبع  
 از مشکلم کوی **حکایت** صفت میدان ارادت **حکایت** تا بر ندم و سخن  
 کوی کوی **حکایت** سسی در میان که از سخنانی های رستم **حکایت**  
 کاند سرها دم شتر نماز کفتم دست از من **حکایت**  
 پای مسکن با ده جبهه **حکایت** که کمال استوار شد سخن  
 تا شود و فرسی ز غم تا غم **حکایت** لایعی مراد شد از سخن گفت ای  
 برادر هم دست و حوا می از بس اگر رومی بروی و اگر ضعیف  
 مروی کفتم **حکایت** دوست **حکایت** مراد ما در صفت  
 شب رخی ولی رگ جان با کف **حکایت**  
 پارسای را دیدم در کز دریا که زخم طیکت و است و صبح  
 وار و کفشد و در آنها در آن رگها بود و او کحق تعالی علی الام  
 کوشی رسیدیش که سر که می کوی کفتم گریان میگویم که محبتی  
 کرفارم به محبتی که در آن **حکایت** که در از ار کشش و در آن با  
 محبت و طبع

بجام معنی صحیح  
 معنی عالم بیول

تا در زیر صبح



تا کنونی که در آن ام غم جام باشد کویم از بند هوس گریز

که صابر شد کزونی آرزو شد از من غم آنم باشد

یکی از مردان صافی مصیبت را بر مصیبت احیا کرد و چینی بود

علیه سلام در آن حالت چه گفت قال رب العجب العجالی

ما یعدواتی الیه **حکایت** در ویشی را ضرورتی پیش آمد

حکیم از خانه بیاری بزد و حکم فرمود که پیش جده آنکه صاحب

کلمه شفاعت کرد که من او را کحل کردم کفایت شفاعت تو صریح

فرمود که از من گفت آنچه فرموده است کفایتی ولیکن هر که از مال

وقف بزد و قطعش لازم نماید کمال در ویشی آن وقت حاجت

حاکم دست از ویدست و تلاش کرد که همان بر تو کفایت آمده بود

که بزدوی ارکسی دیگر آنرا چنین باری گفت ای صدا وید شنیده

که خانه دوستان بروب و در دشمنان کموب **ب** چون سخن

در غانی تن بخواند زده دوستان را پوست برکن و شمشیر را

صفتی که در آنجا بود

**حکایت** یکی از پادشاهان پارس می را پدید رسید که بخت

از ما بود می که گفت بی مرا کجا طر فرسده که اگر ما تو کنیم صد او را پیش

کرم **ب** هر سو او را آنگس از خویش براند و او را که و اولی که

کواند در کس نه و اند **حکایت** یکی از جو صالحان خواب دید

پادشاهی را در پشت و پارس می را در و در و در رسید که بخت

در حیات این خیمت بسبب ارکات این چه که مردم کجای

این می بدارند تا آمد که این پادشاه با راوت در ویش

در پشت و این پادشاهی پادشاهی پادشاهی در و در و در

و لغت که کار آمد و شرح و مرقع خود را از علیها می گوید

بری وار حاجت بکلاه برکی داشت است در ویش

صفت پیش و کلاه ستری وار **حکایت** پادشاه سر و پادشاه

با کاروان حج را ز کوفه بدر آمد بمعا شد نظر مردم معلومی شد

و جوانان همین صفت و کیفیت **ب** نه با ستری سوارم

صفتی که در آنجا بود















عرش برآمد بود قیام مقامی نداشت وصیت کرد که هر آن  
 اول کسی که از در شهر اندر آمد پنج شاهی بر سر وی نهند  
 و تنویر ملک بر وی کند اول کسی که از در شهر در آمد که ای  
 بود که در همه عمر خود لایق ایندخته رتبه وصیت نامه پادشاه  
 بدرویش عرض کردند و خراین و انانیت سلیم نمودند و ارکان  
 و اعیان سراطعت بر ستانه فرمان برداری نهادند بعضی از اعرای  
 دولت کردن از اطاعت او می نند از هر طرف مجازعت  
 بر خویش کردند و بمقامت لشکر استندانی جمله سپاه و پیر  
 هم بر آمد بعضی طرف از بلاد از تعرف او بر او رفت و در پیش  
 ازین واقعه خسته بود یکی از دوستان پیش که در حالت ادوی  
 قرین او بود از سفر باز آمد و در میان مرثیه دیدش گفت منت خدا را  
 عودت که بخت طاعت باوری کرد و اقبال بهری نامده بی  
 رسیدی **پت** سکه که گاه بگفت و گاه خوسیده صورتش  
*چشمه* *چشمه* *چشمه*

درخت گاه برنت و گاه پوشیده مسکن گفت ای  
 ای یار غرر تو غم کن که جای تنبیت نیست ای که تو دیدی غم  
 نانی داشتم و امروز غم جهانی دارم **پت** اگر دنیا باشد  
 در دلم و گزاشد بگوشش پای ندیم جمالی زین بوزن  
 درون آشوب ترنت که رنج فاطمت است ترنت  
 مطلب کرد تا انگری خواهی خرافعت که دولت می  
 کز زرگان شنیده ام بسیار چون هر درویش به یک شکر غنی غنیزک شکر کن  
 کر غنی ز زر دامن افشاند تا نظر در ثواب او کنی  
**پت** اگر بریان کند هر امر کبری نه چون های طبع باشد ز پورا  
**حکایت** ابوهریره هر روز که منت می خواند سلام امری می  
 گفت یا ابوهریره هر روزی تا محبت زیاد شود آفتاب که بر آستان  
 هر روز بر می آید بیکس رامل اینست **پت** در زمان که پوسه  
 در نقابت چشم حلا خانی است در پیشش **پت**

چشمه  
 چشمه  
 چشمه



بیدار مردم شدن غیبت <sup>و لیکن نه خندان که گویند بس</sup>  
 اگر خوشتر است <sup>کمی</sup> <sup>علامت</sup> <sup>نماند</sup> <sup>شدن</sup> <sup>ز کس</sup>  
**حکایت** یکی از بزرگان <sup>با وی مخالف</sup> <sup>در سنگ محمد</sup> <sup>گفت</sup>  
 طاقت ضبط آن بد است بی اختیار از وصا در شد گفت ای  
 درویش <sup>مرا در آنچه کردم</sup> <sup>معه دور</sup> <sup>دارید</sup> <sup>که بی اختیار</sup> <sup>شدم</sup> <sup>اگر</sup> <sup>کثرت</sup>  
 درویشی <sup>در حال</sup> <sup>رستم</sup> <sup>عاقبت</sup> <sup>گفت</sup> <sup>پت</sup> <sup>سگ</sup> <sup>زندان</sup> <sup>با دست</sup> <sup>ای</sup> <sup>خوب</sup>  
 مذکور <sup>بج</sup> <sup>عاقل</sup> <sup>با</sup> <sup>در</sup> <sup>ریند</sup> <sup>و</sup> <sup>جو</sup> <sup>با</sup> <sup>و</sup> <sup>اند</sup> <sup>شکم</sup> <sup>بکند</sup> <sup>فرو</sup> <sup>پای</sup> <sup>که</sup> <sup>با</sup> <sup>اند</sup>  
 شکم <sup>بارت</sup> <sup>بر</sup> <sup>دل</sup> <sup>حکایت</sup> <sup>از</sup> <sup>صحت</sup> <sup>پای</sup> <sup>ان</sup> <sup>در</sup> <sup>دستم</sup> <sup>علاق</sup>  
 مید آمد <sup>و</sup> <sup>بود</sup> <sup>سپ</sup> <sup>در</sup> <sup>پای</sup> <sup>ان</sup> <sup>قد</sup> <sup>س</sup> <sup>نهادم</sup> <sup>و</sup> <sup>بجوانان</sup> <sup>الن</sup> <sup>گفتم</sup>  
 تا <sup>و</sup> <sup>م</sup> <sup>که</sup> <sup>سپ</sup> <sup>قد</sup> <sup>فرا</sup> <sup>شدم</sup> <sup>قطعه</sup> <sup>در</sup> <sup>و</sup> <sup>ید</sup> <sup>ه</sup> <sup>بجای</sup> <sup>سرم</sup> <sup>سوز</sup> <sup>ید</sup>  
 برف <sup>آمده</sup> <sup>الن</sup> <sup>ز</sup> <sup>ده</sup> <sup>صحن</sup> <sup>دیدن</sup> <sup>و</sup> <sup>در</sup> <sup>قد</sup> <sup>فرا</sup> <sup>نگ</sup> <sup>غل</sup> <sup>مک</sup> <sup>دیدن</sup>  
 چشم <sup>که</sup> <sup>بجای</sup> <sup>دوست</sup> <sup>دشمن</sup> <sup>دیدن</sup> <sup>و</sup> <sup>در</sup> <sup>قد</sup> <sup>فرا</sup> <sup>نگ</sup> <sup>جل</sup> <sup>مک</sup> <sup>دیدن</sup>  
 کار <sup>کل</sup> <sup>شستند</sup> <sup>کی</sup> <sup>از</sup> <sup>دوست</sup> <sup>طلب</sup> <sup>که</sup> <sup>سابقه</sup> <sup>الن</sup> <sup>قل</sup> <sup>با</sup> <sup>دست</sup>  
 بنام <sup>موش</sup> <sup>بند</sup> <sup>قور</sup> <sup>بند</sup>

۴۲  
 گذر کرد و مرا شگفت گفت این چه حالت است <sup>و چه گویند بگذرانی</sup>  
 گفتم <sup>چو</sup> <sup>گویم</sup> <sup>پت</sup> <sup>همین</sup> <sup>که</sup> <sup>گفتم</sup> <sup>از</sup> <sup>رومان</sup> <sup>مکوه</sup> <sup>و</sup> <sup>بیت</sup> <sup>که</sup> <sup>از</sup>  
 صدای <sup>ناید</sup> <sup>بدر</sup> <sup>یک</sup> <sup>پرو</sup> <sup>است</sup> <sup>قیس</sup> <sup>کن</sup> <sup>که</sup> <sup>چه</sup> <sup>عالم</sup> <sup>بود</sup> <sup>در</sup>  
 عت <sup>که</sup> <sup>در</sup> <sup>طول</sup> <sup>خود</sup> <sup>ایم</sup> <sup>باید</sup> <sup>ساخت</sup> <sup>پای</sup> <sup>از</sup> <sup>خبر</sup>  
 پیش <sup>دستان</sup> <sup>به</sup> <sup>که</sup> <sup>با</sup> <sup>یک</sup> <sup>کمان</sup> <sup>در</sup> <sup>دستان</sup> <sup>هر</sup> <sup>حال</sup> <sup>مهم</sup> <sup>حال</sup>  
 تا <sup>هم</sup> <sup>آورد</sup> <sup>و</sup> <sup>بده</sup> <sup>و</sup> <sup>نارم</sup> <sup>از</sup> <sup>قد</sup> <sup>فرا</sup> <sup>نگ</sup> <sup>خلاص</sup> <sup>کرد</sup> <sup>و</sup> <sup>با</sup> <sup>جو</sup> <sup>دکلب</sup>  
 بر <sup>و</sup> <sup>د</sup> <sup>قری</sup> <sup>دست</sup> <sup>بعده</sup> <sup>و</sup> <sup>کجا</sup> <sup>من</sup> <sup>را</sup> <sup>آورد</sup> <sup>و</sup> <sup>در</sup> <sup>قره</sup> <sup>مخفی</sup> <sup>بود</sup>  
 ناهمان <sup>و</sup> <sup>سپ</sup> <sup>روی</sup> <sup>در</sup> <sup>بان</sup> <sup>در</sup> <sup>از</sup> <sup>عیش</sup> <sup>در</sup> <sup>منقض</sup> <sup>دستی</sup>  
 چنانکه <sup>گفته</sup> <sup>اند</sup> <sup>پت</sup> <sup>زن</sup> <sup>به</sup> <sup>در</sup> <sup>سرای</sup> <sup>مرد</sup> <sup>مکوه</sup> <sup>نهم</sup> <sup>در</sup> <sup>ن</sup>  
 عاقت <sup>و</sup> <sup>وز</sup> <sup>او</sup> <sup>و</sup> <sup>نهار</sup> <sup>از</sup> <sup>قرین</sup> <sup>بدر</sup> <sup>ن</sup> <sup>وقا</sup>  
 بنا <sup>عذاب</sup> <sup>ال</sup> <sup>ر</sup> <sup>و</sup> <sup>باری</sup> <sup>رمان</sup> <sup>طنین</sup> <sup>در</sup> <sup>از</sup> <sup>کرد</sup> <sup>و</sup> <sup>که</sup> <sup>توان</sup> <sup>ستی</sup>  
 که <sup>پدرم</sup> <sup>ترا</sup> <sup>باید</sup> <sup>و</sup> <sup>سار</sup> <sup>از</sup> <sup>قد</sup> <sup>فرا</sup> <sup>نگ</sup> <sup>چو</sup> <sup>ید</sup> <sup>گفتم</sup> <sup>بلی</sup> <sup>بده</sup> <sup>دنیار</sup> <sup>خوب</sup>  
 و <sup>بصد</sup> <sup>نیار</sup> <sup>دست</sup> <sup>تو</sup> <sup>گرفار</sup> <sup>کرد</sup> <sup>و</sup> <sup>پت</sup> <sup>شندم</sup> <sup>کو</sup> <sup>سعدی</sup> <sup>از</sup> <sup>نی</sup>  
 بزود <sup>الن</sup> <sup>نمک</sup> <sup>نمک</sup>



باید از او پان و دست کرکی شبانکه کار در خلق عالم

روانی کو نقد از وی نماید که از چنگال کرم در بودی بیدم کوردم  
عاقبت کرم تو بودی **حکایت** یکی از پادشاهان عابدی  
را پرسید که اوقات عزیزت چگونه میگذرد گفت شبانه  
و سحر در دعا و حاجات همه روز در بند او است ملک را معنون  
اشارت عابد معلوم است وجه کفافی او را معنی نمود تا با عیال او  
او بر خیزد **پت** ای که گشتی تو پای بند عیال دیگر است  
بند عیال غم فرزند و نان و جاره و وقت **پت** بازت کرد و کنور  
سر در ملکوت **پت** همه روز اتفاق سازم **پت** شاد خدای  
بر دارم شب چه عقد نمازمی ندوم چه خورم باید او فرستم  
**حکایت** یکی از متعبدان شام با او در شب عبادت کرد  
و برک در جان خوردی پادشاه حکم زیارت نزد او  
رفت و گفت اگر مصلحتی بینی در شهر از بر تو متقاضی سازم که مرا

عابد دودیر

عبادت کنی و مردم از انفس شامست فیض شوند و بصلح اعمال  
شما اکتفا کند زاهد قبول کند یکی از وزرای دیوان کنش بر  
خاطر ملک مصلحت است که روزی چند شهر در آبی و کیفیت  
مقام معلوم کنی اگر صفای وقت عزیزان ترا از رحمت انبی که در  
باشد اقرار بهت عابد قبول کرد و لشکر در آمدتشان برای  
خاص ملک بر او پرداخت و مقام دلگشای و آوان **پت**  
کل خورش چو عارض جوان **پت** سبلس بمجو زلف محبوبان  
ملک در حال کسوف روی او در ستاد **پت**  
ازین بهره عابد فری **پت** ملک صورتی طاروس زیمی **پت**  
که بعد از دیدنش صورت زنده وجود پادشاه این را پس  
در عیش غلامی بیع الحال لطیف الاعدال در ستاد **پت**  
لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشید و زهد و توفیق  
تحقیق یافت و در حال غلام و کزیرت نظر کرد و خود ندان گفته اند

بنا خورده نظر آید از امور عالم  
مورد آید  
بجای از سبب بر بجز  
موضوع

مهر لولغیر  
طلو طعم یکد بستد



زلف جوان بر خیر پای عقلمت و دام مرغ زرک **پست**

دوسر و کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زرک موم  
سنگ این گشته بپوشم کوفلی <sup>دو کلمه بگوید</sup>  
امروز تو و امی می بجمه دولت و بت مجموع زوال آمد چنانکه گفته اند  
**قطعه** هر که است از فقیر و پر مرید ز زبان آوردن یک نفس

چون بدینای دون فرو آمد غسل در غانده پای مکس  
باری ملک بدین اورغبت کرد و عابد را دید از آن <sup>سنگ ایوبی</sup>

تختش کرده و سنج و سفید گشته و فرشته و بر بالین گشته  
کرده و علامی بری سکر طاووس ز پی بر بالای سرس <sup>دو کلمه از آن است</sup>

ملک بر شمشاد دانی کرد و از هر دری سخن گفت تا انجام  
گفت من این دو طایفه را در جهان دوست دارم یکی علمای و یکی  
زنده و را از زلفیوسف جهان آید خاطر بود گفت ای ملک شرط

دوستی است که با هر دو طایفه میکنی کنی عالما را زنده تا دیگران  
بعلم خواندن رعیت نمایند و زاهدان را زنده تا در زهد جاوید

دانشمند و زاهد هر دو را دوست دارد

نزد ابرار درم باید به دیار چو بسته زاهدی دیگر است آر

آرزو که سرت خوش و سرت با خدا لی نان و <sup>از وقت سوز</sup>  
و لغو در روز زاهد است <sup>زاید دور</sup>  
و لوب <sup>لی کو شوار و خاتم فروزه شاپست</sup>

مطابق این سخن باوش می راه می شناسد گفت اگر کام  
این حالت بر او من بر آید چیدین در هم در هم راه ان را چو

حاشی بر آید و تموش خاطرش رفت و وفا کی بدش بود  
شرط لازم آید یکی از مدکان حاضر که درم داد تا صر

کنند زاهدان را گویند علمای عاقل و شیار بود همه روز مکر آید  
و شبانکه باز آمد و یک درم راهب و او پیش ملک نهاد

گفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم ملک گفت این  
چه حکایت است ای من دانم در این شهر چهار صد زاهد است گفت ای  
خداوند آنکه زاهد است نمی ستانند و آنکه می ستانند زاهد است

اگر بود کله صومعه

کوزلین بزمنی در وقت علمی طویز

بیتون کون چکرتری

طویز











ای برادر چو عاقبت خاک است خاک شویش از آن که خاک  
شوی **حکایت** این حکایت شنو که در بغداد اقل رایت بیوقایه برده

ورده را خلافاً رایت اگر در راه و رخ برکاب گفت  
فدای دولیز بتخت بود طو زدن جو بگر بچین

بارده از طریق عتاب من او هر دو حواصم نداده  
یکمیز خواجه بود روز

مادکای سلطنت من ز خدمت می نیاسودم گاه و بیگاه و فتو و فتون  
در سفر لوام کونزج امروزه در حصار نیسان ماد و کربود

قدم من سستی شرت بس حراقت شرت توب  
بندکان مروی با کبریا سن لوی من فده

پشت کردن بسزای بند و گردان گفت من سر اسبان  
دارم نه جو کسر اسبان دارم هر که پیوده کردن او را

چو شش را کردن اید **حکایت** یکی از صاحبان زور را بر قدرت صیغی  
را دید که بهم براده و در حرم شده و کف بر مان آورده گفت او را چه بوند حالتند

بجو عاقبت غیر اقل  
ادرس  
فدای دولیز  
یکمیز خواجه  
بند و کبریا  
بند و کبریا  
بند و کبریا

و طاقت نمی یک نم ندارد **حکایت** کت است  
بر آید و نمی شیرین کن مروی است که عمرتی زین

اگر خود در دستانی پل نه مروست آنکه در وی مرانی  
بکری کتودانی برادر

**حکایت** زری را پرسیدم ابریت احوان صفا گفت مع  
کینه کار آنکه مرا و خاطر ماران بر مصالح خود مقدم دارد که حکما

گفته اند برادر که در بدست نه بر او و نه تو است **حکایت**  
دل در کی مندی که او است دوست همراه اگر شتاب

که نموده تو نیست با دو دارم که یک مدعی این  
ست بر قول من اعراض کرد و گفت حق غر و حل در توان چه

کردی که موافق قرآن است و آن حد است علی ان  
بنی الیسک به علم فلا تطعنا **حکایت** هزار خویش که سکا از

صد باشد فدای یک تن چکانه گاشنا باشد  
بیکه حضم که کز برین جلاست بیکه از

بجو عاقبت غیر اقل  
ادرس  
فدای دولیز  
یکمیز خواجه  
بند و کبریا  
بند و کبریا  
بند و کبریا



هر ای لطیف در بند او  
 و حشرش را بگوشش و زوی او  
 مروک سکنل جان بگریه  
 لب زقر که خون از چو چکید  
 به یاد آن پر جان پیش  
 پیش اما درفت و پریش  
 کی فرود آمد این چه اندان است  
 خد خد ای شش نه آسان است  
 مراحت بگشتم این گفتار  
 زل بگذار و چه از زور دار گفتار  
 خودی به در طبعی که گشت  
 تا زود تا زود مرگ از دست  
**حکایت** قصی و حری است لغات رشت روی  
 و یکی زمان رسیده بود ما و جو و حری رشت کسی در خانه  
 او رخت می نمود **رشت** است سترق و او  
 که لور غوغوس نازیا فی الجمله حکم صورت ما نهایی عقیدت  
 که از زنده گویند که این است که در آن تاریخ حکمی حازق که از سر آید  
 سزاورد که آمد هر دم رویش مگر در فقه را که چه چاره داد خود را  
 علاج گشتی گفت که ترسم خاشاک و زخم را طلاق **حکایت**

پادشاه بی چشم حقارت در طایفه اروشان طرا کرد ای برادر  
 در ویشی زان میان نه است است گفت ای ملک این  
 و ناکش از تو گفتم بعیش شتر در وقت مرگ مرد در بار  
 و در قیامت از تو گفتم ترس طاهر در ویشی حاکم زنده است  
 در حقیقت دل زنده است و نفس مرده طریق از وی بیان ذکر است  
 شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید  
 و لو تکلی و تسلیم و تحمل هر که با آنها تصفاست در ویش است  
 اگر چه در قیامت **رشت** ای در ویش بر نه از تو گوی  
 که زبون خانه را واری **نطق** ای دم کل تازه چه هست  
 بر کندهی اری که هسته گشتم چه بود که یاه باخر تا در صف کل  
 نشند او ز **رشت** که یک و ه و گفت خورش صحت کند  
 کرت و انگوش کرت حال درنگ و بوم آخره  
 گناه مانع ایوم من زنده حضرت گفتم بر وید و گفت تیریم  
 که او نکلن خاشاک و زخم را طلاق **حکایت**

بجز آنکه کوی و بیجا نماند و بوی است  
 و بوس که در زان با نوبت آرد در بند  
 نهوت و شتر بار در بر کند جواب گفت  
 و بخورد و در سال آید و بگوید  
 بزبان آید زنده است اگر چه در عیاش است



کرمی نهرم اگر نهرم است امیدم از خداوند

با آنکه نصاعتی ندارم سر با طاعتی ندارم

او جاره کارنده داند چون اسب و سبلی نماید سست

که مالکان طرز آزادی است هر ای باره ای صحیح آری

برنده پر خود پستی سعدی ره کنه رضا کبر ای مرد

خدا ره خدا که یکت کسی که سر مایه رس در که در که

**صفت** حکیمی رسید که از سخاوت و سخاوت که ام خفیس

بهرت گفت نوشته است که چون سخاوت بشمت اصحاب

**پت** نوشت بر کور برام کور که دست کرم که مارگی

ناید خاتم طایی و لیکت تا ناید ماند نام طمش

سکوی مشهور رکات مال بدرکن که فضله زرا چو جان

**ب** فصلت فصاحت سانی

مغز در وصف آزان طاعت ای خداوند نیست اگر شمارا

از غمت استبهری

انصاف بودی و ما را قناعت رسم سال از جان بر جان

**شعر** ای قناعت تو انکرم کردان که در ای تو هیچ نیست

کج خبر افتار لقمان است هر که اصررت حکمتیت

**حکایت** دو امر را اولی بود در مصر علی علم اموات

و دیگری مال می انداخت این یک علامه عشرت دیگری

غریب گشت تو انکرم قناعت در قصه نظر کردی و گشتی

من سلطنت رسیدم و تو محسن در کسی مایه کی قناعت

ای را در بر سبک و حب الوجود امر امیرات پیمان اده

و شمار امیرات فرعون **پت** من آن مورم که در نام کاسند

نه ز مورم که از یسیر مایه **حکایت** در وی را کشیدم که در

انس تا و میوت و خرقه عرق مدوخت و تسلی خاطر خود بیان

**پت** تر زم می نمود **ب** جان حکمت کیم و جامه دلق قناعت نیم ک

که بارت خود ز بارت خلق کسی گفت چشمت که همان

کنند از منجی بود

Handwritten marginal notes in the left margin, including phrases like "کلمه کلیدی" and "بهر کس که در".

Handwritten marginal notes in the right margin, including phrases like "از آنکه سخاوت بخواهت" and "از آنکه در کس که در".



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر الطيب الطيبين الطيبين

درین شهر طوسی کریم دارو میان کتبت از او کان بسته و برادر

دلها شسته اگر بصورت حالت مطلق کرد و پاس خاطر عورت

نت دارو گفت خواستش که گفته اند نیمی مران بر جایش

کسی بر این **مط** هم خورم رقیه اوقن الزام کن هر جا

رقعه رخوا بجان نوشت **مط** حقا که با عقوبت او روح برار

رقعه زرقه با فزون بر **مط** حقا که ملا خورید از باره

رقعه های مروی سار درشت **مط** یکی از ملوک

عم طینی حاق **مط** مصطفی علیه السلام در ستاد سالی

در دیار عرب بود کسی معالی او عشت تمودش سمر علیه السلام

و کله کرد که مر از برای معالجت اصحاب فرستاده اند کسی درین

دست اتفاق کرد تا خفتی که زنده معش است بجای او در سمر علیه السلام

گفت این طایفه را نعمت که تا ششها غالب نشود طعام خوردند

و هنوز ششها باقی باشد که دست از طعام بدارند حکیم گفت

موجب بدستی همین است زمین خفت بوسید و برکت

صدا غلغله کردیم در این شهر

پست

صدا غلغله کردیم در این شهر

پست

صدا غلغله کردیم در این شهر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر الطيب الطيبين الطيبين

پست سخن آنکه کند حکم آقا تا سر کشت سوی لقا در

که ز ناکشش فعل زاید یاز نا خوردنش بیان آید لاجرم

حکمتش بود کفایت خوردنش بدستی آر دهار **مط**

در سرت اردشیر آورده اند که حکم عرب را رسیدند روزی

ص ماه طعم مایه خورد گفت صدرم شنگ کفایت کفایت این

قدر چه نوشت و هر گفت حکیم به الممدار ملک و ما را علی ذلک

فانت حامی **مط** خورون برای نشستن و ذکر کردن است

تو معتمد که ز نشستن از هر خوردن **مط** او در ویش

حرفی لازم مکه مگر ساست کردندی یکی در حقیقت بود که او

شب کتبه افطار کردی وان دیگر قوی در کار که روزی سه بار

خوردی قضا را بر در شهری به تمت جاسوسی گرفتار آمدند مردو

را آنکه که گوید و در کل را آوردند بعد از در شهر معلوم شد که می گاه که سوز زار و درین

در یک زند قوی را دیدند مراد و صیف جان سلامت بر او در

جان سلامت التماس

پست

جان سلامت التماس

پست

جان سلامت التماس

پست







از وجان گاستی و حکیمان گفته اند اگر آب حیات فرسند  
بآب روی و آنرا بخورد که مردن نعمت به از زندگانی بدلت

**پیت** اگر خطی خوری از دست خوش روی است  
از آنکه او بگوید

از شربی از دست ریش روی **ککیت** یکی از عیالی  
اکنه یونونک الله شربت بکدر  
سماز حور زده است و کف ایگ باکی از زکات کسطن  
چوق خورنده دوریز  
حسن بلع ارق اوگان است مکت روی از توج او

در هم کشد و بعضی سوال از اهل ادب در نظرش قبح آمد  
بدر با یکی **پیت** رکت روی ریش کرده شس مار عزیز کجاتی  
بجندین بوزوف کنه **پیت** رکت روی ریش کرده شس مار عزیز کجاتی

که روی تازه روی و خدا نرفو آورد که بر و طغنه اندک  
اورس **پیت** رکت روی ریش کرده شس مار عزیز کجاتی  
اوز مادت کرد و بسیاری از ارباب کم عالم پس از خدیروز

ارادت محمود برقرار بند کمت **پیت** نامم اقرود ابروم و بوزم صوبه  
کی نوای بر اندلت جوت **ککیت** دروشی را صورت  
پس ایگ کش کتد فلان نعمت بی قیاس وارد اگر حسب  
او کونط **پیت** رکت روی ریش کرده شس مار عزیز کجاتی

حاجت حال تو وقف کرد و در جو انردی تقابل روانه ارا

کنت من اور اندام کی گفت مت رهبری کم و شس گرفته  
بمزل انکس رود و شس کی را ایدک فرسوده و ابرو و هم شده

و عید شسته باز کت و سخن نکت کسی گفتس چه کردی کمت  
عطای او بقای او بشیدم **پیت** مر حاجت تردیک  
ریش روی که از خوی شس فرسوده کردی اگر کوی

غم اول با کسی کوی که از روش شسته آسوده کردی  
کو کلک غم ز بر کسکی در اسکی رتبه بدید اید که عطای  
بفرز قلی **ککیت** دروشی ریش کرده شس مار عزیز کجاتی

از دست خلق برده و در دهی آسمان بر زمین سه و فرهاد  
مردم بر آسمان رسیده **پیت** نامم اقرود ابروم و بوزم صوبه

و مورد که رفک شس **پیت** نامم اقرود ابروم و بوزم صوبه  
دل خلق جمع می نشود که ابر کرد و سلاط اید و بارش  
در چشمال محشی اور از دوستان که کن در وصف او ک  
بویکن بلده دو مشردن ابق بر شس **پیت** نامم اقرود ابروم و بوزم صوبه

دو تنه از این کوه کوهی  
جسته کنه بوز لوفانه ایلمت

دو تنه از این کوه کوهی



دوست خاصه در حضرت برگان و بطریق اهل اران  
 در گذشته هم موصوفت که طایفه بر عرق کونده حمل کنند  
 بدین دوست اختصار کنیم که اندک دلیل بسیاری بود  
 و شتی نمونه اماری **ب** خدا باشد چه خیرند ای آب  
 در زیر او می نشست که ترک شد این است سرنی  
 را در کرباید گشت چسب شخصی که قطعی از طریق او شنیدی  
 درین معنی سکران است سکه سنان **ب** رسم در او  
 وقت توان را سفره نهادی که روی درویشان از جرفا  
 کان آمده بودید اینک دعوت او کردند مصلحت پیش او  
 سر از وقت ایشان بر ما قسم و کعبه **ب** خورد شیرین خورده  
 در معنی سکران در عارین به چارگی و کرسکی به دوست  
 برین معنی در سینه در کردید و این بود **ب** بی هنر را هیچ  
 برینان و سحر بر ناهل لا حور و طست **ب** مینماید

خاتم طایمی گفتند از تو بر کیمت تر در جهان شنیده یا دیده گفت  
 بلی یک روز چهل شتر قرمان گراه بود ام با امران عرب کوه  
 صحارون رقص خارگی را دیدم شسته فرام آورده بود کعبه  
 بهمانی خاتم حاروی که علمی بسیار است ط او کرده اند  
 گفت **ب** هر که مان از غل خوش خور است خاتم  
 طایمی نزد من اورا وقت و جوا کردی بر او خود دیدم  
 حکایت موسی سمر علیه السلام دروشی را دید که از بزی  
 برکی نمانشده بود در عارض وی کرد برکت اعالی موسی  
 خدای عزوجل مر او را دستگامی داد بعد از خد رویش  
 گرفتار شده و خلق بر وی ابوه علیه کرده گشت این را چه  
 گندم خورده است و خصوصت کرده و کسی گشته اکنون قصص  
 فرموده اند **ب** حاضر بود آنکه دست قدرت باید  
 بر خرد و دست عاجزان بر نماند موسی برکت جان فرزند  
 اود در حور

که از این نوعی طایفه جان آدمی و ما را  
 طایفه کلان







سر نما خصی با هم کنت یکی از روزا که لایق قدر بلند ما در پادشاهان  
 باشد کانه و هقانی رنگت آلتی کردن هم خیمه زخم و اش  
 فرورم و هقان را حرسد ماحصری ترب کرد هوش ملک  
 بر و زین بوسه داد و گفت قدر بلند سلطان با مقصد  
 شدی ولیکن کجاست که قدر و هقان مله شود ملک را  
 سخن کفن او مطوع آمد و شما که نمرل او نقل کرد و ما در اش  
 خلعت و نعت داد شدیم که قدمی خیزد در رکاب ملک رفت  
 و این پت خواند **پت** از قدر و شوکت سلطان گشت  
 چری کم ز الرفعات بهمان سرای و هقانی کلاه گوشه  
 و هقان قاسم **حکایت** گویند که ای نعمت و آخر اند و صه بودی  
 از ملک گفت می نماید که مال فی کران داری ما را به کنی بعضی  
 ازین دستگیری کن اینقدر بزرگوارده اند همان کجا باشد  
 آن دستگیر کرد

در خانه و هقانی در روز و در صبح

در کمال این پادشاهان

دست مال چون من کد ایی الودن که جو جو فرام آورده  
 ام گفت غم نیست **پت** کراب جابه نصرانی پت  
 جو و فرود میوم چه باکت شنیدم که بسنی ملک راضی  
 نمیشد و هر کتبه جوانی سپد ام کرد تا بمضمون خطی ما هر از دم  
 سرخ از او بگفتند **پت** بلطافت چو زین پد کا  
 سرینی حرمی کشید با چار هر که بزجوشن نه کشید  
 که زین کشید رویش **حکایت** بار کالی را ایدم صد و بیست  
 سر بار است و چهل نده ضد فکار شسی از جزیره شس  
 مرا حجه خوش بودیم شب اینجهای پریشان گمن گرفت  
 که فلان اینازم تبرکسان است و فلان نصاعتم نمید و  
 و این قباله فلان زمین است گمنی که خاطر اسکندریه دارم که هوای  
 خوش است بازگفت در یای صورت تموش است با خورگفت  
 سعه یا سغوی دیگر در شس است اگر آن کرده شود قیمت عرف  
 از شیر و شرف و ادله

دست مال چون من کد ایی الودن که جو جو فرام آورده  
 ام گفت غم نیست **پت** کراب جابه نصرانی پت

جو و فرود میوم چه باکت شنیدم که بسنی ملک راضی  
 نمیشد و هر کتبه جوانی سپد ام کرد تا بمضمون خطی ما هر از دم

سرخ از او بگفتند **پت** بلطافت چو زین پد کا  
 سرینی حرمی کشید با چار هر که بزجوشن نه کشید  
 که زین کشید رویش **حکایت** بار کالی را ایدم صد و بیست



کوشش کنیم که ام سوزت گنت که کرد و اسس خواهم  
 برود که شنیدم قمتی عظیم دارد و از آنجا که چینی بروم و هم گنوم  
 و دیای رومی بندرم و فولا سدی کلب و ایکنه علی  
 یعنی و عتیق من لباس و رومانی کفن و از آنجا که کسان  
 و بد و کانی شنیدم گنت ای سدی تو هم سخن بگوی **پ**  
 ان شنیدستی که وقتی تاحوی در سامانی سفت داشتند  
 گنت جسم مردمان دار را با قناعت بر کند ما خاک کو  
**مکات** مال داری شنیدم که نعل معروف در جهان  
 بود چنانکه خاتم طایی در کرم عالمش منت دنیا است و هست و نعل خادند و حقیقت  
 بد در نهادش همچنان ممکن که قان بدادی و نالی از دست  
 بدادی هرگز در پیشی را بلیقه نتوانی و سگ اصی کسب  
 را اسجالی پیداچی فی الحمله خانه او را کسی درک نندیدی  
 و سفره او را سگ ده **پ** و پیش کجای طای شنیدی  
 و این سگ هرگز جلوه من کرد و نند

کوشش کنیم که ام سوزت گنت که کرد و اسس خواهم  
 برود که شنیدم قمتی عظیم دارد و از آنجا که چینی بروم و هم گنوم  
 و دیای رومی بندرم و فولا سدی کلب و ایکنه علی  
 یعنی و عتیق من لباس و رومانی کفن و از آنجا که کسان  
 و بد و کانی شنیدم گنت ای سدی تو هم سخن بگوی **پ**  
 ان شنیدستی که وقتی تاحوی در سامانی سفت داشتند  
 گنت جسم مردمان دار را با قناعت بر کند ما خاک کو  
**مکات** مال داری شنیدم که نعل معروف در جهان  
 بود چنانکه خاتم طایی در کرم عالمش منت دنیا است و هست و نعل خادند و حقیقت  
 بد در نهادش همچنان ممکن که قان بدادی و نالی از دست  
 بدادی هرگز در پیشی را بلیقه نتوانی و سگ اصی کسب  
 را اسجالی پیداچی فی الحمله خانه او را کسی درک نندیدی  
 و سفره او را سگ ده **پ** و پیش کجای طای شنیدی  
 و این سگ هرگز جلوه من کرد و نند

من از بس مان خوردن او دایچدی شنیدم که در ری  
 مغرب راه مهرش گرفته بود خصال فرعون با و زلف  
 بگشتی در آمد چنانکه گفته اند **پ** با طبع طولت چکن دل که  
 سز و شرط هم وقتی سوز لاتی کسی دست با  
 بر آورد و دعای و ناله می فایده کرد دست تضرع چه سود  
 محتاج را وقت اعراضه وقت کرم و نعل از رویم  
 راقی رسان **پ** خستی از سیم خستی از زر که چون که این  
 خانه از او خواهد ماند خویش هم غمی بر گیر **مکات**

آورده اند که در معر قارب درویش داشت بیت مال او من  
 لو انکر شدند و جاهای گفته اند بر بند و کس فاجوشیدند  
 هم در آن مقله کی را دیدم بر باد پای روان و علامی در لی او اسگر  
**پ** واه که کرده بار کردیدی بچیان قیل و پوید  
 زدمر اش بخت تو دی و این را زمرک خویش  
 بر گشت زهره حق دیلور

کوشش کنیم که ام سوزت گنت که کرد و اسس خواهم  
 برود که شنیدم قمتی عظیم دارد و از آنجا که چینی بروم و هم گنوم  
 و دیای رومی بندرم و فولا سدی کلب و ایکنه علی  
 یعنی و عتیق من لباس و رومانی کفن و از آنجا که کسان  
 و بد و کانی شنیدم گنت ای سدی تو هم سخن بگوی **پ**  
 ان شنیدستی که وقتی تاحوی در سامانی سفت داشتند  
 گنت جسم مردمان دار را با قناعت بر کند ما خاک کو  
**مکات** مال داری شنیدم که نعل معروف در جهان  
 بود چنانکه خاتم طایی در کرم عالمش منت دنیا است و هست و نعل خادند و حقیقت  
 بد در نهادش همچنان ممکن که قان بدادی و نالی از دست  
 بدادی هرگز در پیشی را بلیقه نتوانی و سگ اصی کسب  
 را اسجالی پیداچی فی الحمله خانه او را کسی درک نندیدی  
 و سفره او را سگ ده **پ** و پیش کجای طای شنیدی  
 و این سگ هرگز جلوه من کرد و نند



حکایت شنیدم که صبا و صغیر را ماهی عظیم در دم

افتاد و طاقت حفظ آن نداشت ماهی بزرگ غلبه کرده  
وام از دست او رود **حکایت** دام مهر بار ماهی آوردی که خود بیدار

بماند این بار رفت و دام برود و گویا آن در آن دریا بود  
و طاقتش کرد که چرخ صیدی در دست آید و شواستی نگاه  
دست گفت ای برادران چه توان کرد ما را روزی شود و ماهی

را روزی مانده بود صد و بی روزی در ده ماهی میکرد  
و ماهی بی اجل خشکی غمناک **حکایت** است و با بریده  
براز ماهی را بگشت صاحبی بر او گشت و گفت کان است

باز ماهی که دست چون اجل اش رسیده بود چون در  
از پست و پای گشته **حکایت** چو آید زلی در سخن جان  
بند و اجل های مرد و وان در اندم که دشمن پایی

کان کبانی نشت یکسید **حکایت** امی را دیدم خلقی خمین  
یاخته جلگه بر اثر

در بر کرده و بر مرکب تازی سوار شده و قصب مصری در سر  
و غافل از این معنون که گفته اند **تقصیر** شریف اگر مقصوف

شود خیال نند که بارگاه بلندش قصر جاپوش  
استایشش معجز **حکایت** کان مر که بودی شرف  
خواهد بود **حکایت** دردی که ای را گفت سرم بهاری

که از برای جوی سیم بر سر در آری در ویش گفت  
بم کوفتی آید هر او در آری که تمام کند او که اوده به که سر بد بد  
و نیم **حکایت** بر بود و در احکام است که از او هر مخالف

تغیر آمده بود و خلق فراخ و دست کان آمده بود مسافر  
شس پر برد و اجارت است که غم سفر دارم مگر کوفت

باز و دامن کا بهی کف ارم فصل و هنر ضایع است با تمام  
عمر در آتش و مشک بید پر گفت ای سپهر حال از سر  
در کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند



دولت نه بکشید **پت** کس تواند گرفت دین  
دولت زور کوشش بی فایده است و مگر بر روی کور  
اگر بر سر موت او صد هزار نفر کارساید چو کت پدایه  
پسرت ای پدروایه سرباست **تخت** خاطر امین عیب  
و شنیدن غایب و توج ملبان و تحصیل جاه و ادب  
و نرید مال و معرفت یاران و تحرت و در کار آنی که کن  
طرتت کفرا **ت** تا بد و کان و خانه در کوی بر کرای  
خام آدمی نسوی رواند جهان تنج کن پیش اران روزگار  
جان ز روی بد گفت ای پسر فایده سوزن غلط که کفایت  
ولی بیخ طعنه است سخن بازگانی را که با وجودت که علماء  
و یکگان و لایق و شاکر و ان چاکت وارد و هر روز شهری و هر  
مغنی و مردم سوزن کاهی از نعم و نماند زرت فی شام مع سوز  
معمول کوه و دولت **تخت** بر خاک رفت خورده و  
چون که نماند و دولت **تخت** بر خاک رفت خورده و

ساخت و از آنکه بر او جهان است استی در از آنکه نیکو است  
قوم خویش غیبت است ساخت **تخت** ایوم عالمی که از زمین شرین  
و قوت فصاحت و عادت هر جا که رود و کفایتش اقدام نماید  
و اگر ام کشد **تخت** وجود مردم و انامثال زر طلعت  
که هر کی بود و قدر و قوتش دانست **تخت** زرت را ده ماوان شهر و آن کند و شهر نزه جانکی  
که در دیار خویش هیچ نسبتا سم حوب روی که در او  
صاحب دلان را نمی لعلت او میلی باشد که بزکان گفته اند  
که حال شهر از مال است روی زیبا مردم و الهای حسه است  
و کلید درهای بسته است لاجرم صحبت او در غمت شمارند و کله  
نت دارند **تخت** است هر جا که رود و قوت او است **تخت** در زرت کور و  
در رهند خویش در و با ز خویش **تخت** بر طاعت و خویش بر او در حق مصحف و دفتر (در زرت)  
ایدم که کنم این قسرت از قدر تو می نمیش کت خویش  
که هر کس که جلی وارد بر کجا پای کند است بر این خویش  
هم که ایام



چون پسر سوخت و دلری بود اندیشه نت کرد پاره زنی  
 بری بود او جوهر دست کوهش در همان شبش در  
 مبرم که شتری بود حارم خوش آوازی که کجور داد و  
 آب از حمان و مرغ از طران باز دارد و فصلش دل مردان  
 صد کند و آریاب معنی نبوت او غایت **قطعه** چه خوش  
 شد اینک زرم خون بکش حریفان مت صبح باز  
 روی زیباست او از خوش که این خطاست و آن خطا و  
 شت مروتاگری سرای من در ویش مری که شایه  
 سرای اوست او را مقام و سکن و منزل چه جاست  
 بر جا که میرود و هر ملک فدای اوست این کیفیت و پدید آید  
 کرد و همت جاست در روان شد بکلام رفتن شنیدم که با خود  
 بمکففت **پت** کسی را که بخشش بشد بکلام بجای رودش  
 بشد نام ما رسد بکارانی که سگ از صفت او بر  
 بیکدشت از کجور کوزن کند و چنان

همی آمد و غریبش بوسک بمیرفت **قطعه** سبکین  
 آبی که مرغ آبی در و امن نمودی کترین موج اسپیک در کون طغنه  
 از کیشش در لودوی کرومی را دیدم بر یک نوازه در  
 معرشته و رفت سفر بسته جو از دست عطاشه بود  
 ریان سار کوه و حده ای که زاری کرد یاری مکرود و علاج بی نزد  
 کجده گفت **پت** بی زرتوانی که گمی بر کس در روز  
 واری زور محتاج در ماری سوان رفت رون اردیا  
 زور و مرده چه سار در مکرده جوان را اول ازین طوعه  
 هم بر آمد و جواست که اسقام از گوش کسی رفه بود او از واد  
 که اگر بدن جابه که پوشیده ام فاعلت در رعیت ملاح  
 طمع کرد و باز آمد **پت** بدوز و هوس دیده هوشمند  
 در آرد طمع و ما می بندد حده انکه ریش و کریان مرد  
 دست جوان صبح و کجور در کشید ولی مکی با کوفت بارش  
 بیکدشت از کجور کوزن کند و چنان

چون پسر سوخت و دلری بود اندیشه نت کرد پاره زنی  
 بری بود او جوهر دست کوهش در همان شبش در  
 مبرم که شتری بود حارم خوش آوازی که کجور داد و  
 آب از حمان و مرغ از طران باز دارد و فصلش دل مردان  
 صد کند و آریاب معنی نبوت او غایت **قطعه** چه خوش  
 شد اینک زرم خون بکش حریفان مت صبح باز  
 روی زیباست او از خوش که این خطاست و آن خطا و  
 شت مروتاگری سرای من در ویش مری که شایه  
 سرای اوست او را مقام و سکن و منزل چه جاست  
 بر جا که میرود و هر ملک فدای اوست این کیفیت و پدید آید  
 کرد و همت جاست در روان شد بکلام رفتن شنیدم که با خود  
 بمکففت **پت** کسی را که بخشش بشد بکلام بجای رودش  
 بشد نام ما رسد بکارانی که سگ از صفت او بر  
 بیکدشت از کجور کوزن کند و چنان



از کشتی بیرون آمدند تا شستی که در شستی دیدند شست کشتی  
 چو در حاشی می گشت چو در حاشی می گشت  
 بشیرین زبانی و لطف جوشی توانی که سلی کوهی کی  
 بقدر ماضی در قدش افتاد و بوسه خندان سرش و او اند  
 در روان شد تا رسید به ستونی که از عمارت نومان در آن  
 استاده و کشتی را از آن خلست طاح کنت یکی از شما که  
 دلاوری برید و مردانه در روزند باید که باین ستون برود و ختام و کمی بدارین  
 کشتی مگر دتا کشتی است مگر ز جوان بجز در دلاوری که  
 در سر دشت از خصم دل آرزو دهند شید و قول حکم را کار بر نواز  
 که گفته اند **چو در حاشی می گشت** چو در حاشی می گشت  
 چو در حاشی می گشت چو در حاشی می گشت  
 دل کردی چو در دست دلی بگشت آید خنده آنکه متو کشتی  
 درک بجهت و بیالای کسوفت طاح ز نام را از کشتی آری  
 فتنه دلاوری در درگاه دور کوز

بر اند کشتی چاره در آنجا مقرر ماند روزی دو بلا و محنت پستی  
 دید روزی در رسم خویش گمان گرفت و در آب است بعد از شنا  
 بر روزی بر کنار رفت و از حاشی رفتی پیش فایده بود  
 برک از حاشی خوردن گرفت تا آمدن کت گرفت سر در  
 سپاس و باز ای دو پهلوس شد قومی بر سر او جمع آمدند  
 و سر بشیرین از حلقش حکایت نمودند جوان حشم باز کرد و آب طلب کرد  
 اب در میان فایده کم بود رحمی بوی مگر اند دست بعدی در آن  
 کرد و تنی خد را فرو گرفت مردم غلبه کردند ولی محاسن برودند  
 مجروح شد **چو در حاشی می گشت** چو در حاشی می گشت  
 که او است مجروح گمانا چو بود الحاق شیر زمان را در آن  
 پوست بگم ضرورت مجروح از لی کاروان است دما بود  
 شب با نگاه برسد به تعالی که در و در آن خطرناک بودند  
 کاروانان را دید لرزه بر اندام افت و در دل مرگ نه گفت  
 مازده خفتن گوید

در کشتی و در حاشی می گشت  
 در کشتی و در حاشی می گشت



اندیشه مدارید که یکی نم در میان که تنها پی به کس را جواب  
گویم و دیگر جوانان هم ماری کشد مردم کاروان را دل  
علاف او قوی شد و صحبتش و مان شد و زاده  
آتش دست گیری کردند جو از آتش معده مالا گرفته بود و  
طقت از دست گرفته خدمت ناول کرد و قد حی اب در کشته  
تا دیو در پیش پای امید و خویش در راه و وقت سیر مردی  
جهان دیده در کاروان بود کنت ای باران من ازین برده  
شماندیشه تا کرم تا از دروان خاک که حکایت که علی در  
خند کرد آورده بود و شب از شویش در در خانه خالی خواب  
مردی کردستان را از آنکه خود خواند تا وقت میانی  
به راه او صورتش خند در صحت او بود و حد آنکه در راهها  
وقتی است همه را برد و شو کرد و باید در پیش راه بر عیان  
و کربان کشته حال صحت کنت عالم را در زب بد بترزد **قطع**

چگونه  
بهر آن که در پیش  
بهر آن که در پیش

شماندیشه  
تاریخ

بر کز امن با بر شینم چون نه استم آنکه فصلت است  
ز رخ اندان دشمنی تر است کی ناید کتیم مردم است  
و دانند که این جوان هم از دروان باشد خود را بخاری تعقیب  
کرده است تا هنگام فرصت باران را خرد کند فصلت آن  
می نم که در خویش گذارنده برانم کاروانی را به سر سوار  
و مهامتی از سوکت او در دل گرفته بودند و روان در آن  
گذشتند چون آفتاب بر سر سوار رفت سر آورد کاروان کورده  
رفته سواره می کردند و ره گامی به است نشسته ولی نواروی  
رحمت نهاد و دل ره گام کت **پ** کت کت با عیان  
کسی که نالوده باشد نسبت نمی او درین سخن بود که  
ما در شاهزاده اری صدی از لشکر او را فاده بود و بر ما  
سرس استاده این سخن شنید در میان نظر میکرد صورت  
ظاهرش با کوزه دید و حالش روشن کت اینی چگونه می  
بهر آن که در پیش

کوردی

بهر آن که در پیش



شده از آنکه بر وی گذشته بود بارگفت ملک زاده روی  
 رحم کرد و طفت و نقش داد و معتمدی با وی روان کرد تا شهر  
 خویش باز آمد بدیدنش و دامن شد و بر دست حالش  
 سگر کرد شرح احوال خویش و گفت پدر گشت مکفمت  
 در حال رفتن که تنی در استان را دست و لری است  
 و پیشتر شکیسته سرگنت ای پدر هر آینه تاریخ نری گنج  
 ز نداری و ما جان از خطر تنی بر دشمن طوفانی و تا دانه  
 کشتی خون به باری ایدت با بر روی بروم کفیل حاصل کردم  
 یسی جز دم با غسل یا قیمت که چه سرون زرق تو گنج  
 در طلب کمالی نشاید کرد عداوت مکرر است که گام  
 بر گزیند در گرامی ملک پدر گنت ای پسر این نوبت  
 ترا ملک یاوری کرد اقبال بهری که صاحب دولتی تو  
 رسید و بتو گشتیش که در حسن اتفاق ما در اقد **یت**  
 سگ از آن بر و ملک زاده را کرد

در معتمدی با وی روان کرد تا شهر  
 بدیدنش و دامن شد و بر دست حالش  
 در حال رفتن که تنی در استان را دست و لری است  
 در پیشتر شکیسته سرگنت ای پدر هر آینه تاریخ نری گنج  
 در ز نداری و ما جان از خطر تنی بر دشمن طوفانی و تا دانه  
 در کشتی خون به باری ایدت با بر روی بروم کفیل حاصل کردم  
 در یسی جز دم با غسل یا قیمت که چه سرون زرق تو گنج  
 در در طلب کمالی نشاید کرد عداوت مکرر است که گام  
 در بر گزیند در گرامی ملک پدر گنت ای پسر این نوبت  
 در ترا ملک یاوری کرد اقبال بهری که صاحب دولتی تو  
 در رسید و بتو گشتیش که در حسن اتفاق ما در اقد **یت**  
 در سگ از آن بر و ملک زاده را کرد

صید و نه بار شکاری به برد افتد که یکی روز پلکستر کوز

**حکایت** چنانکه یکی از ملوک پارس را اکثری  
 که قیمت کرانها به دست باری حکم تفریح باقی چند از صاحبان  
 بعد آن شتر آسرون رفته بود فرمود تا اکثر را در قوی کنی  
 نصف کردند تا سر از خلقه اکثری کند را بعد خاتم اورا  
 آورد و اندک چهار صد گمان دار قدر اندازد است که در وقت  
 او بود جمله خطا کردند مگر کودکی که از بام رباط سار که سرکی  
 با دو صابرا و از خلقه کند طفت و طفت و خاتم بوی  
 از رانی داشتند پسر و گام **یت** به وقت گنت تا روت  
 اول باندیکی **یت** که بود از حکم روشن رای بریاید  
 دست تدیری گاه باشد که کودکی ماوان معطلت زده  
 زنده تری **حکایت** در ویشی رسیدیم در عاری  
 بود و در روی خلق بسته ملوک و سلاطین است او

از بام رباط سار که سرکی  
 با دو صابرا و از خلقه کند طفت و طفت و خاتم بوی  
 از رانی داشتند پسر و گام **یت** به وقت گنت تا روت  
 اول باندیکی **یت** که بود از حکم روشن رای بریاید  
 دست تدیری گاه باشد که کودکی ماوان معطلت زده  
 زنده تری **حکایت** در ویشی رسیدیم در عاری  
 بود و در روی خلق بسته ملوک و سلاطین است او



و بیت و شوکت از محنت او داشتند **پت** هر که در خود  
در سوال کشد و تا عمر دنیا زنده بود از کجا روپاشی  
کن کردن لی طبع مله بود یکی از ملوک گفت که تو قوام  
مکرم و اخلاق مردان که مان و یکی بابا موکتند شرح رضا  
داد حکم آنکه اجابت دعوت است دیگر زور ملک معزز  
قد مشرف عابد از جای رحمت و ملک را در کنار گرفت  
و شکفت چون ملک غایب شد یکی از جهت پرسید شرح زاکه  
چنین ملاحظت که تو امروز کردی با پادشاه خلاف عادت  
بود درین چه حکمت گفت شنیده که گفته اند **پت** هر که در  
بشستی واجب که مشرف رحمت **مثنوی**  
کوشش تواند که همه عروسی نشود او از دی و جنگی  
دیده شکست ز کتبی باغ لی کل و عمر سر آرد دماغ  
در سو دباش کند هر جواب توان کرد جز زیر سر  
اگر بخواهد در دوزخ با حق بود

هر که کند از دنیا  
بدرست بی  
بشکست بود  
ملاحظت کرد

در سو د و لبر کجا پیش **پت** دست توان کرد در آن خوش  
وین شکم بی شرح **پت** صبر ندارد که بزد کس  
**پت** در فواید حواس موسی کلی را از کجا  
گفتم اقتضای سخن مصلحت آن اختیار کردم که در غالب اوقات  
سخن بسیار انقیاد و دیده دشمنان خردی می پسند  
گفت دشمن آن که شکست می خورد **پت** هر که در عداوت  
رزق گرفت مصلحت سودی و در صدم دشمنان عادت  
**حکایت** بازرگانی را هزاران عمارت افتاد پس را  
گفت باید که این سخن با کسی در میان نهی گفت ای پدر  
تراست کم و بیش و لیکن مرا مطلع گردان مصلحت دیده در میان  
دشمن گفت با مصلحت و دوستی و یکی لیسان مال و دویم حکمت  
اعدا **پت** مگواید و خوشی دشمنان که لاجول گوید  
ش و می کنان **حکایت** جوانی خردمند از فنون مصلحت  
ش وین را بیرون

باز از لغت خبریست  
که در آن است

بمصلحتی بکن مصلحت نموده



ظلی و افروخت و بطبی فاضله چنانکه در محفل دانشمندان شستی  
زبان از سخن گفتن بستی بدشگفت ای که آنچه تو سر دانی بگوئی  
گفت برسم که رسدم آنچه ندانم و بر شرمم **قطعه** دلنیزه دانند از بیورین بوی  
ان شنیدی که صوفی می بست **قطعه** زیر لعلین خویش منجی چند  
استشگفت سر تنگی **قطعه** که با نعل رسو بر بند  
**حکایت** یکی از علمای معسر را مسافره افتاد با یکی از ملا  
لصم الله علی و بخت بر ما در گشت کی گشت ترا چندین علم و ادب  
باش چو امالی ای را نماند کی گشت بخت من و آن است و او  
**حکایت** عالمی را دید دست در کار  
دانشمندی زده و بی حرمی سگد گشت اگر او دانا بودی کارش  
بماند ان با ما رسدی **شعر** دو عاقل را نشد کس و کار  
خودندان ز زمی دل رسد **قطعه** اگر از هر دو جانب **حکایت**  
اگر در پیش نه گشت **قطعه** دو صاحب کمد از نه موی **قطعه** می آون  
اگر در پیش نه گشت **قطعه** دو صاحب کمد از نه موی **قطعه** می آون

و از زم جوی **حکایت** یکی را از دست خوی داد شناسم سوگیر  
تکل کرد و گشت ای حوض فرخام **قطعه** ستر زانم که جو ای گشتن  
آئی که دانه غلب من چون من بدانی **حکایت** سخنان اول  
را در فصاحت بی نظیر نهاده اند حکم آنکه بر سر جوی سالی سخن  
گفتی که لفظی را مگر گفتی و از جمله اداب ندما حضرت شان  
یکی آنت که گوید **حکایت** سخن کرده و بسند و شستن اول  
سرا و از صدیق و حسین **قطعه** چو یکا رکشی کوه با پس  
صلواتی بر جویند و بس **حکایت** یکی را از حکما شنیدیم  
که میگفت هر کس بجهل خود اقرار کرده است مگر آنکس که چون  
و مگویی در سخن بود تا تمام کرده او سخن آغاز کند **شعر** صد بودند  
تدبر و فرهنگ و هوس **حکایت** یکی را از حکما شنیدیم  
**حکایت** می چند از بندگان سلطان محمود را گفتند  
چو احسن نمیدی را گویند که سلطان ترا در آن مصلحت گشت



بر ما هم پوشیده نشاید آنچه با او گوید ظلم سر بر سلطنت و مقرر  
تدبیر مملکت با مثال ما کوشش روا ندارد گفت تا عتقاد آنکه در این بود  
که با کس نکویم پس چرا **سید** نه هر کس که بر آید گوید  
اهل شرافت **سید** هر چه شرف است **صحت**  
در عقد و بی سرانی مرد و بودم و هم او ای گفت آخر من از کله خدا  
قدیم این کلمه وصف این خانه از من پرسش کتم به معنی ندارد

چرا آنکه تو هم **قطعه** خانه که خون تو هم به است  
و درم هم عمارت از **قطعه** لکن امید وار ما بود که پس  
مرگ تو بر از **صحت** کی از شوهر پیش امیر در زمان است  
و شای بر جواید فرمود تا خانه از شش بر کنده و از شش بر کنده  
سکس بر بار نه به معرفت بکان در قهای وی افتادند  
چونت تنگ بر دارد در زمین خ کرده بود حاجت گفت  
این چه عمارت است یک راکش ده و سنگ رسته  
و ظاهر بگفت

امیر در زمان از خوف بیدار بشنید و بچند گفت ای حکیم  
از من چیزی بخواه گفت خانه خود می خواهم اگر انعام فرماید  
که از دست تو کسایت بهین عنایت است **صحت**

امید وار بود آدمی بخیر کن **صحت** از آنکه تو امید است سر در  
سالار را بروی رحمت آمد خانه اش بداد و بی توست من کرد  
**صحت** منجی خانه خود در آمد مرد و کانه دید با زن شه و است

گرفت صاحبی برین واقف و گفت **صحت** تو را روح  
فلک چو والی حیت چون بدانی که در سر ای است  
**صحت** خطی کرد الصوت خوشن باش او را نشانی

و مردم از وی جان آید و بود با چهار قدرت سید تا کی  
از خطبه آن اقلیم بدین او آمد گفت ترا خالی نداده ام  
چیزش گفت چه دیدی گفت شنیدم که ترا او از خوش است  
و مردمان از انکاش تو را خندیده **صحت** لحنی خندید سر بر

امیر در زمان از خوف بیدار بشنید و بچند گفت ای حکیم  
از من چیزی بخواه گفت خانه خود می خواهم اگر انعام فرماید  
که از دست تو کسایت بهین عنایت است **صحت**  
امید وار بود آدمی بخیر کن **صحت** از آنکه تو امید است سر در  
سالار را بروی رحمت آمد خانه اش بداد و بی توست من کرد  
**صحت** منجی خانه خود در آمد مرد و کانه دید با زن شه و است  
گرفت صاحبی برین واقف و گفت **صحت** تو را روح  
فلک چو والی حیت چون بدانی که در سر ای است  
**صحت** خطی کرد الصوت خوشن باش او را نشانی  
و مردم از وی جان آید و بود با چهار قدرت سید تا کی  
از خطبه آن اقلیم بدین او آمد گفت ترا خالی نداده ام  
چیزش گفت چه دیدی گفت شنیدم که ترا او از خوش است  
و مردمان از انکاش تو را خندیده **صحت** لحنی خندید سر بر







در میان آمد مالک و ملوک برخواست **بیت** خوابه پانده  
 بری رخسار چون در آمد سازی و قده <sup>قاله نوری</sup> ز غیب کرد چو چو  
 حکم کند وین شد بار ناز خون شده **بیت** پاسبی  
 دیدم محبت شخصی مستانه در آتش از راه افروخته اند  
 علامت دیدی و خواستیدی ترک مکرری و عشق **تعلق**  
 کویه کلمه ز دست است در خود زنی بیج تیرم غیر تو <sup>سند ز غیر تو</sup>  
 عاود و ملی بیست هم در تو کریم اگر کریم **بیت** هر که سفاک  
 عشق آمد غایت قوت و مازوی تویی ز اهل پاک  
 دامن چون زید بکاره او فواره تا کرمان در وطن **بیت**  
 کلی را دل از دست رفته بود و رک جان که در وطن بگوش  
 کسی خط پاک بود و فتنه پاک نه لغو که مقصود می که کام  
 آید مانده آن مرغی که در دام **بیت** جو در چشم هدایت  
 ز رو خاک میان ناید رت <sup>بیت</sup> ماریان شخص کند ازین حال  
 انو در حق طرف بمانده بود در نه گوید

در میان آمد مالک و ملوک  
 بری رخسار چون در آمد سازی  
 حکم کند وین شد بار ناز خون شده  
 دیدم محبت شخصی مستانه  
 علامت دیدی و خواستیدی ترک مکرری  
 کویه کلمه ز دست است  
 عاود و ملی بیست هم در تو کریم  
 عشق آمد غایت قوت و مازوی  
 دامن چون زید بکاره او فواره  
 کلی را دل از دست رفته بود  
 کسی خط پاک بود و فتنه پاک  
 آید مانده آن مرغی که در دام  
 ز رو خاک میان ناید رت

تحت کن که خلقی بهم درین هوس که تو داری سپرد **تعلق**  
 دوستان کو نصیحت مکنید حکمت جوان زور تو کف که شرط  
 مودت است که مانده جان دل از هر جایان بر این که غم  
 کوه آید **بیت** تو که در بند خویشن باسی عشق بازی او  
 زن باسی چون شایه دست ره درین **بیت** شرط بار  
 در طلب مردن **بیت** خرم جو مانده پیش ازین تیرم **بیت** خرم از تیرم  
 زنده تیرم **بیت** که استیش گرم **بیت** وید بروم بر استیش  
 میرم **بیت** در واک طیب صبر معما بد **بیت** وین نفس حوص **بیت**  
 می باید **بیت** آن شنیدی که است عوی نهفت **بیت** با دل از دست  
 رفته ملک **بیت** تا ز اقدار خویشن شد **بیت** شصت چقدر  
 من بشد **بیت** آن ملک زاوه را که مطبوع نظر او بود هرگز دید  
 که جوانی بر سر این میدان هر روز می آید و دید اوست می ناید خوش  
 طبع و سیرن زبان و سخنانی لطیف و مکملای غیب از وی  
 در بر باز

تحت کن که خلقی بهم درین هوس  
 دوستان کو نصیحت مکنید حکمت جوان  
 مودت است که مانده جان دل از هر جایان  
 کوه آید **بیت** تو که در بند خویشن  
 زن باسی چون شایه دست ره درین **بیت**  
 در طلب مردن **بیت** خرم جو مانده پیش  
 زنده تیرم **بیت** که استیش گرم **بیت**  
 میرم **بیت** در واک طیب صبر معما بد **بیت**  
 می باید **بیت** آن شنیدی که است عوی  
 رفته ملک **بیت** تا ز اقدار خویشن  
 من بشد **بیت** آن ملک زاوه را که  
 که جوانی بر سر این میدان هر روز  
 طبع و سیرن زبان و سخنانی لطیف

در میان آمد مالک و ملوک  
 بری رخسار چون در آمد سازی  
 حکم کند وین شد بار ناز خون شده  
 دیدم محبت شخصی مستانه  
 علامت دیدی و خواستیدی ترک مکرری  
 کویه کلمه ز دست است  
 عاود و ملی بیست هم در تو کریم  
 عشق آمد غایت قوت و مازوی  
 دامن چون زید بکاره او فواره  
 کلی را دل از دست رفته بود  
 کسی خط پاک بود و فتنه پاک  
 آید مانده آن مرغی که در دام  
 ز رو خاک میان ناید رت



چنین معلوم میشود که دل آشفته است و شوروی در سر دارد و شیدا  
 صفت است پیر و است که دل آشفته است و این کرد  
 علامت است که در کتب او را بد چون دید که یکی است  
 آمدن وارد گشت **ت** آنگس که مرگت باز آید کویا  
 که در شرف گشته خوش خدای که طافت کرد و پرسش  
 که اگر کسی می آید و چنان داری و چه صفت دانی جوان در قهر  
 مودتشان فرورفته بود که می ل نفس زدن است **ت**  
 اگر چه در وقت **ت** از کوهالی جو غش به الف از بی  
 گفت که سخن با من خواهم بگویم که در خلقه در وقت که خلقه بگویند  
 است آن توت است آن کس که سر را در وقت **ت**  
 محبت تا وجودت که وجود من باشد تو کس از آبی و من با  
 و این کیفیت و لغزه را در جان کس که **ت** می از استقامت  
 کمال است و است معلم از آنجا که حسن شربت است چنان اولی است  
 کویکت که با او آید به و معلوم اول بوده که شربت جزیره ۹۷

وزجر بر که دکان کردی دستم در حق وی روانه شستی وقتی  
 کلفتش در باقی و کوشی **ت** نه این که شو مشغول است شستی روی  
 که با خود شستم در حرمی آید زاید است شمام که دیده را درم  
 اگر متقاعد شوم که ترمی آید باری پر گشت ایجا که در آداب  
 در سن من نظر کنی باری در آداب نفس نامی فرمای اگر در حق  
 من نماندی و بی اولی می که رسیده باشد تمام اطلاع  
 فرمای تا تبدیل آن مقول شوم گشت ای سپهران سخن از دیگر  
 رس که در آن نظر که است جز هر می **ت** چشم به آید  
 که رکنه ما در **ت** عیب به پیش در نظر که هر می داری و شتاد  
 عیب **ت** دوست نه می که آن یکت هر **ت** حدت من خویش  
 از دیگری پرسن که سدی از تو خیر است و در **ت** حکایت  
 ششی ما درم که عزیز از آن در آمد جانکه بود از جانی بر شتم  
 که چو اعم شست گشته شست و عتاب آغاز کرد که چو در حال



که در اندیدی جان را گشتی که معنی کتم بد معنی یکی آنکه کان  
بروم که آفتاب را در دوم این نیم خاطر یکدشت **پت**  
چون کرانی پیش سحر آید <sup>چون نشن جلد شام</sup> حش اندر من جمع کس  
و شکر خنده است سرب <sup>طیور از جمع از لینه</sup> کس کس  
اگر نگر خنده و تن کبر آید <sup>یکشیر بخت دور و شیخو بوند</sup> کس کس  
**حکایت** با دارم که ایام حسن من و دوستی چون

با دام معروفی صحت استم اتفاق پس از بدتی که باز کردی  
آمد غیب اغار کرد که در صحت قاصدی نرسادی  
کتم دروغ آدم که آمده قاصد بر حال روشن تو افروزی

مخروم **پت** بار در همه فرا که زمانه پدیده که در آتوبه  
بشتر تو بودی **حکایت** دانستی را دیدم که مکی صلابه  
در آنش از پرده آفتاب جو روان رده و کمل سکران کردی  
باری بلا طاقش کتم دانم که ترا در گت این منظور علی نیست پس  
با وجود حسن معنی لایق تدر علی باشد خود را مهم کرد آمدن و جو  
علاقه برین لایق و پدید <sup>و کند در منم</sup>

بی امان بر آن گفت ای بار دست عتاب از روزگار کم  
بدر باد با درین مصلحت که تو میگوی اندیشه کردم صرم بر خفا  
سهل تر آید که حکیمان گفته اند دل بر خفا نماند بهرست که خشم  
ازت هر چه بر گرفت **پت** هر که دل پیش دلبری دارد پیش  
در دست دیگری دارد <sup>آهو پالک در کردن شوم</sup>

نخوشتر روشن <sup>او یکمی او نبرش</sup> کرفعی  
گنبد بیاید برو <sup>گنبد دوست ز نهاد از دوست</sup> دل نهادم

بر آنکه خاطر اوست <sup>کر مطلق بر خود خواند</sup> در تو هم بر آید  
او و اید **حکایت** طوطی را با زانغ از نفس گرانند طوطی از قح  
مش پده او می پده سر و ملکیت این چه طلعت مکره است  
بر نظر و شامل نامور **پت** علی الصباح بروی تو هر که بر تو  
صبح روز سلامت رو مشاهد <sup>بد آخری جو تو در صحت تو</sup>  
ولی خایک تو می در جهان کی باشد <sup>عجب ترا که خواب از مجادلت</sup>

صاحب کس که نوزاد کردی  
سنگ بکنده کون ایست  
خون در غایت  
خون در غایت







مستی پدید آوردیم **مستی** روزی ز مخرم پدید

**حکایت** بزکی دیدم اندر کوهی قفت کرده ای دینا ده مغز

نغاری چو اکتم بشر اندر مایی که ماری ندغم از دل کشتی  
باز ایستادیم بنام کینه طهرن که بوی زنده کوه کله اجسی  
کلمت ای بر رویان میرید چو کل سبب سلان طغونه **ب**  
بدر او و او را کردیم **حکایت** قاضی محمد ان را حکایت که

بطله پیری سرش خوش بود و فعل دلش در آتش و در کاری  
در طلش متلف بود **ب** در جسم من آمدن کمی سر و بلند  
بر بود از دست و در مای افکند **ب** اس ایدر سوخ میر و بل  
خواهی که کس دل ندی ایدر **ب** شدیم که در هر کاری

سختی با زاید بعضی ازین سخن کعبه رسیده بود و زاید الو  
زکده شروع در شناسم کرد و سبک برداشت و بیج آری حرمی  
فرو گشت قاضی یکی را گشت از غلای مقبره که معنان او بود از  
اوق و بلبه شوق **ب** آنش بدی و خرم گرفتن پیشش  
اول شود **ب** وضع در تفرقه کوه

وان عقده برابر وی **حکایت** جوانی پاک

زاد و پاک ز تولد که با کز ره روی در کرد بود و ریاگری  
بد اندر شهر مشهور ز پروان و درون نور علی بود **ب** خن خواهم که

که در در مای اعظم که درانی در اف و ند ما هم چو خوش آید  
تا دست کرد **ب** و اندران حالت کمر و **ب** کنت  
از میان موج و تشویر و یکبار و دست ما پس که درین

کشتن جانی بروی اشفت شدیم که جان میداد و حکمت  
صدت عشق از این بطل موش که در نمی کند ماری و او **ب**  
چنین که اند ما را ن رسد کانی ز کار ای ده بسو ما **ب**

سعدی راه و دست عساری - جان داند که از بعد آداری  
دل آرامی که ولیدی دل درو **ب** در چشم از همه عالم فرو **ب**  
برود از دل **ب** دو آبی بوی طبع **ب** آرمون **ب** کوه **ب** بعد **ب** شستن

**ب** ستم در صفت پیری حکایت با طاعت **ب**  
در جامع دمشق کشی میکردم که جوانی از در راه و کنت در میان

صفتی است از دقت و شجاعت  
باز در این







بوده است درختی درین وادی زیبارکگاه است که مردین  
 کیست خوشن انجیر و دیگر می نالده ام تا مر این فرزند داد در فرزند  
 شنیدم پس بارفتن آنست یکت چه بودی که من آن درخت  
 را دیدم که گشت تا دعا کردی که پدرم پس از خواست وی  
 کنان که پدرم عاقبت سر طغنه زنان که پدرم فرطت است  
**حکایت** جوانی است و لطیف و خندان و شیرین زبان  
 در خلقه عشرت مایه بود که دلش را از هیچ کوزه غم نیامدی لب  
 از خنده فراموش می آوردی روزی که از راهی برآمد که اتفاق طاعت  
 نیفتد بعد از آن دیدش زن جوانی و نوح نش طش بریده  
 پس این چه حالت گشت تا کو دکان چای در دم دیگر  
 کووی میگردم **حکایت** چون بر شوی ز کووی دست مبار  
 باری و طرافت جوانان بگذارد **حکایت** وقتی کجبل در انی بکشت  
 بر روز و دم دل آرزو کنی گشت اگر بیان گشت مگر خودی فرزند  
 در خنده زاری آن وقت مع  
 در خنده زاری آن وقت مع

در خنده زاری آن وقت مع  
 اول آنجا  
 در خنده زاری آن وقت مع

درخت  
 بیرون  
 درخت

در خنده زاری آن وقت مع

در خنده زاری آن وقت مع

کرده که در شتی مکنی **قطعه** چه خوش گشت زالی از زندگیش  
 چه پیش بکنت افکن و پسل تن که از عهد طفلیت یاد  
 آمدی **تله** که بیچاره بودی در انوش من که روی درین روز  
 که در شتی مکنی **حکایت** جوانی است و لطیف و خندان و شیرین زبان  
 در خلقه عشرت مایه بود که دلش را از هیچ کوزه غم نیامدی لب  
 از خنده فراموش می آوردی روزی که از راهی برآمد که اتفاق طاعت  
 نیفتد بعد از آن دیدش زن جوانی و نوح نش طش بریده  
 پس این چه حالت گشت تا کو دکان چای در دم دیگر  
 کووی میگردم **حکایت** چون بر شوی ز کووی دست مبار  
 باری و طرافت جوانان بگذارد **حکایت** وقتی کجبل در انی بکشت  
 بر روز و دم دل آرزو کنی گشت اگر بیان گشت مگر خودی فرزند  
 در خنده زاری آن وقت مع

در خنده زاری آن وقت مع  
 اول آنجا  
 در خنده زاری آن وقت مع

درخت  
 بیرون  
 درخت

در خنده زاری آن وقت مع

در خنده زاری آن وقت مع



که خان ومان من این شوخ بیده یافت بر میان شوهر زن  
جنگ و قهار خوات که بیهوشی و قاضی کشید و بعدی گفت  
پس از خلافت شوخت که در قمریت ترا که دست  
بلرز و که چنانی سعت **حکایت** مهم در تاثیر تربیت  
یکی از روز اسپری کوهن داشت پیش یکی از دانشمندان  
و استاد که مرا این سپهر را تربیتی میکن که عاقل شود مدتی تعلیم  
کردش مؤثر نبود پیش پیش کسی دستا که این عاقل

معمش و مرا هم در او اینکند **پت** چون بود اصل چه مری قابل  
تربت را در و اثر باشد **حکایت** هیچ صنعل نکونش کرد آهنی  
را که بد که باشد **حکایت** حکمی سران زانند و او که جانان  
در هر امر آموزد که حکمت و دولت و مدارا اعمالت بد کرد  
اما هر خسته زاننده است و او کسی بایده اگر بفرزند از دولت بفرستد  
عم نیست که بفرست دولت بفرزند هر کی که او در نماند و رسید  
بگفته قدر گوید

ولی نه لقمه پدید و شمشیر **پت** سخت پس از خانه  
حکم کردن **ح** که کرده نازم مردم روان **و** وقتی اقا و بروقت شامده فتنه دو نوبت  
قده در شام **م** هر س از کوشه وار قنده **و** روستار از کاش  
و اشمنده **ن** نوزیری بادش ر قنده **و** بادش را اکان ناقص  
عقل **ب** که ای بر و سار قده **حکایت** یکی از فضلا عصر  
تعلیم عکث زاده میکرد و ضرب علی می مازدی و زرع علی  
نمودی پس شگایشش بر برد و حاجت ازین از افسرد و اگر کرده  
در راول هم بر آید استوار را بخواند و گفت شویب آثار است

معلم گفت **پت** هر که در خرد و شاکتند **و** در زرکی صلاح  
از و برخوات **و** خوب تر از آنکه خواهی **و** سواد **و** حکمت  
خوبت است **م** ملک را حسن بد پروی و تقوی و غیره  
خلعت و نوبت پیش و پایه او بلند کرد **حکایت**  
معلی را دیدم در ایام عرب شش روی و پنج کتار و بنده

بروقت شامده فتنه دو نوبت  
دانشمند و من کویط و نظیر

ادب و فتنه و صلاح اندوز

قدری با خواجه آتش در غیر بیله و درین دو مانع

بگفتندش کعب

ادب و در

بگفته قدر گوید



مردم آزار و کد اطمینان پیر کاهش مسلمان بدین او  
 که شتی و خاندنش ال مردم را سپردی چینی پیران  
 بکره و آخران او شوره بدت جانی او گرفتار کشیدم  
 که طرفی از جانش او معلوم گردید بزایش و برانید و بست  
 او را فصلی پاک می کشیدم و او ننگ مرادی علمم که سخن چنگلم  
 ضرورت نمکشی و موجب آزار کسی بزایش زنی که او کا  
 هست تا نخستین از سر برد رفت و با عتاد علم او رنگ علم  
 و لوح بر سر می کشید استاد و معلم چون حکم آزار  
 خونی مانند کواکان در بازار **حکایت** پارس زاده را  
 گفتی قیاس بدست او بود و فسق و فجور آن از کردنی الحله  
 خری مانند **حکایت** چو اخلت خرج بسته رکن که میگوید  
 که در باران مکهستان خارد سالی  
 و حد کرد حکم رودی **حکایت** فقیر از روشی حاصل بود  
 طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت در مسطور آمده است

بجین بکره  
 او غلام

بودند صحیح

ضرورت  
 حکم کنده  
 سوز بوی

درست ناکرده صحیح  
 اولی و ثانیه



که نشان دارد یکی با تیره سگی یکی اختتام و یکی رستن

مورغانه **بصورت آمدی شد قطره آب**

که چل و ریش قرار اندر رحم ماند و کر چل که را عقل

و است **تحقیقش** آدمی خوانده جو آمدی و لطف

آدمت **بهم نفس همولامی** سپداره مهر مایه که صورت

متوان ساخت **در الوابها در ارشاد** شرف و کار چنان

رمانش فصل و احسن **چو فرق آزادی** تا شش دیوار

بست آوردن **زناست** یکی را اگر توانی دل بست آر

**حکایت** بنده وی لفظ ایداری همی آموخت حکیمت

ترا که خانه از نیت بازمی نه است **آیت** تا ندانی که سخن

عین تو است مگوی **واکه دانی** که نه می گویست جواب

مگوی **حکایت** پارس یی بر یکی از خداوندان نعمت که ز کرد

اند که نده راد است **دایم بسته** و عقوبت کنش ای مرد شکر

گویی بفرود کنی الف و باینی بگن

انکه حضرت ذوالجلال ترا مالک موزده شرم مدار و دست این

نده خدای و **ارسط** برنده مکن تو خشم بسیار جوش

مکن و دلش **مخازار** او را تو بوده درم جودی آفرین قدرت

آوردی این حکم و غور و خشم تا خد است از تو زگر خدای

ای خواه ارسلان و انوش **فرمان** او خد مکن و انوش

**حکایت** سالی از بیخ لیمه ام سر بود در راه از حمان

رحله بود جوانی بدرقه همراه **شد** در رور و سحر که ده خد

توانا کان او زده کردی **وزور** او روان روی زمین است اوید

خداوردی اما **معلوم** بود برورده نه جان ایدانه سحر کرده

ور عدل کوس **دلاوران** مگویش رسیده و برقی کشیر سوار

نده **معاوه** در دست دشمن سپر بگوش

خاریده ماران **تر** اتفاق من و این جوان در پی یکدیگر در

شیم **هران** ایوار قدیش کشمش آمدی بوقت باز و سگه

از آن ایام بود

سنة اولی خدای و در

انکه در خدایم بود

دانشوران فکیمت بر رخ

انکه جور است

بشاره















کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کفی و اثنی عشری و کثر  
 بر هلاک خود کوشی متکلم را تا کسی غیب گمراهش اصلاح  
 نیز برود **حکایت** یکی جهود و مسلمان خلاف میخند چنانکه  
 قده گرفت از ترس ایشان بطرف ایشان که گری با  
 در دست خدا جا جهود و مسرا هم جهود کنت سورات مجورم سو کند  
 اگر خلاف کنم همچو تو مسلمم کز ارباب سطر من عقل مقدم  
 بخود بجان نبرد و نکس که نادانم **حکایت** کارها بصبر بر آید  
 و مسجل سرد آید **حکایت** خشم خویش کورم در میان که در  
 است بگفت از شما نماند **حکایت** که در راه با ارباب فروما  
 شترمانان است مراد نادان راه از جو اموشی  
 و اگر فصلت بدستی نادان بودی **حکایت** چه داری کمال  
 و فصل آن به که زبان در دهان نکه داری **حکایت** فوی را  
 ابلهی تعلیم میداد بر و صرف کردی و ایم حکیم گشت  
 ایکن او زنده دو جانم

ای نادان چه کوشی ازین بود ابرس **حکایت**  
 ناموز و به نام از تو گذار تو خوا موشی ما موز از بهایم  
 هر که تا مل کند در جواب شتر اید شمش ناصوا یا سخن  
 ارای جو مردم بسوش تابش همچو که جوان محوش  
 هر که نادانتری از خود گذشت تا بد اندک داناست بد است  
 که نادان است **حکایت** چون در آمد به از تویی سخن کرده  
 به دانی اعتراف کن هر که نادان نشیند میگوی نه نند  
 گزینند و شده مادی و وقت آموز و جهات و دیو  
 از بد آن میگوی یا موری مکه گزشت بوسه دوی  
 هر که علم خواند و عمل کند سخن شد که کار و راه و حکم نیستند  
 از تن بی دل طاعت یاد و پوست بی موی ساعت نشاند  
 بس ساعت خوش که در چاه باشد چون  
 باز کنی مادر ما شد **حکایت** اگر هم شها قدر لادی شد  
 خوه بجز ایکن از شد



بی قدر بودی **پت** کورسک همه لعل بدشتن بودی  
بس قیمت سگ و لعل یک ن بودی نه هر که بصورت یکو

سیرت زیبا دروت کار ایزون دارد نه پوست **پت**

توان شناخت پیکر از شما بل مرد که تا کی س سیده است  
یا کاه علوم ولی ز پشش امین پیش و غره شو که بشت  
تص کروک لها معلوم هر که بازرگان تیزد خون خود را  
و خوش را برک دیدن عیب عظیم است **پت**

خوشتر از زرک می بینی رات کشد کت دو بند بوج  
زود نمی شکستنی تو که بازی سرکی ماقوح یک پیکر  
بت همسر زدن کار خود ندانیت **پت** اسپرید

سگم را دوست بگیر خواب **پت** شبی زنده سنگی شبی زود  
تکنی مشورت بازماند است و سخاوت پیش من است  
کماه حاکم نسبت عالی دارد که اش جوهر علویت و یکین چون  
کوکه بوجه نسبت دور که آتش جوهر علویه به نفعی

بش خود بهر نی ندارد با خاک برابرت وقت شکرند

نه از نی است که از خه خاست وی است **پت**

چو کعبون را طیب بی از بود سخن ز او کی مدرس مغزود  
بهر نهای اگر داری تو کو هر گل از خاست و اراهم زار

مشک است که خود بود نه آنکه عطار بگوید معصیت از هر کس  
که صادر شود ناپسندیده است شیطان با کلبان بر می آید

وسطان با مصلان هر که در زندگی نانش نخوردند چون کبر  
نانش نرند **پت** آنکه در رحمت و عزم زلیت

او را اند که حال کر صیت صفت سلطان اگر چه عورت  
جاده خویش از ان عورت تر حکم شتر آنگن است که اگر کو دما

مدارش کرده و سنگ راه به بود کردن از متابعت او چه

**پت** کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش  
در کسیره کند از او دیده اش کن خاک **پت**



تا یک نهانی که نفس عین صوابت باید که بکش همی از هم  
 کتبی سکی را آنکه هرگز و اموش کرده در زنی  
 صد مرتبه سنگ در صدره نوازی سفله را بکمر تنی  
 آید با تو در جنگ آنرا که گوش ارادت کران آفریده اند  
 هرگز نصیحت نشود او را که سعادت نه آفریده اند نمی جوی در  
 در گوشش درویشی در فنا جاکت یارب تو بد آن رفت  
 کن که بر درویشان مروت میکند پادشاه اند برای  
 و بی شک آن است و شکر برای خون جگر است هر کس را  
 بر شش دندان کند شود و قاضی از شیرینی **تعلق**  
 قاصی که بر ثروت بجز در هیچ خیار تا کند از اندر توده در  
 زار جوانی است با یک از ثروت در هرگز که در سستی است  
 الت بر نمیزد **حکایت** یکی با بر سینه که سبب حسی است  
 اشکار میوه دارد و سر میخ نه در در جانت او در جانی که میوه دارد

گاه عریان و گاه در لباس اند چون سر شری بدارد الا کس  
 محبت در پیشش عیب در بر دارد این صفت از او کانی **مقتضی**  
 که در کس نغور خواند و ترک شهوات کرده اند **پت**  
 کس جامه خویش پر است **ب** به از جامه عاریت جو است  
 مت کتاب حکستان **ب** مع **ب** محمد المومنان سید بنی و لعل  
**۱۰۲۰**  
 الله تعالی محمد رضا کفر طلع  
 در کمال

کوشش و جوی کوشی و سبب و سبب  
 کوشش و سبب و سبب و سبب  
 کوشش و سبب و سبب و سبب  
 کوشش و سبب و سبب و سبب

نه سجد اول و منش عرود دولت  
 نه تعصبات ابله فخر و فلاکت  
 کشتی که سجد دولت بود  
 بهر مانک عصر فقیری با بی اولی